

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۰۹ مارچ ۲۰۲۳

هشت مارچ ۲۰۲۳ و رهبری زنان در انقلاب نوین ایران!

انقلاب نوین «زن، زندگی، آزادی» ایران، افق و چشم‌انداز جدید و امیوارکننده‌ای را در مقابل جامعه ایران به ویژه زنان و جوانان قرار داده است. مردم ایران و در پیشاپیش همه زنان در واکنش به قتل فجیع مهسا (ژینا) امینی توسط گشت ارشاد، با سرعت در حال گسترش است به‌طوری که آوازه جهانی نیز پیدا کرده است. اکنون افکار عمومی منطقه و جهان به تحولات و انقلاب ایران دوخته شده است.

قدرت و شتاب گسترش این انقلاب با روحیه پیکارگری و رزمندگی نیروی آگاه و جسور جوان، لحظه به لحظه افزایش می‌یابد و به‌نظر نمی‌رسد که این بار همانند جنبش‌های چند سال اخیر به‌ویژه خیزش‌های ۹۶ و ۹۸ و اعتراضات پراکنده ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، مرعوب سرکوب و وحشت و کشتار جمهوری اسلامی شود.

حدود شش ماه است که جهانیان تصویر متفاوتی از جغرافیای سیاسی ایران دریافت کرده‌اند. قتل ژینا (مهسا) امینی توسط پلیس (گشت ارشاد) جمهوری اسلامی، جرقه برپایی انقلابی فراگیر و اجتماعی و گسترده علیه زن‌ستیزی، ستم و بی‌عدالتی شد که در شعار محوری «زن، زندگی، آزادی» تجلی یافت. این انقلاب آزادی‌خواهانه و ضد هرگونه تبعیض و ستم و نابرابری خصوصاً به دلیل حضور در راس این انقلاب و محوریت مطالبات زنان توجهات جهانی زیادی را به‌خود جلب کرد و امیدهای زیادی نه تنها در ایران، بلکه زنان کشورهای منطقه را نیز برانگیخت.

اما اهمیت این قهرمانی‌ها و شور و شوق مبارزه برای آزادی، زمانی برجسته‌تر می‌شود که بدانیم این انقلاب پرشکوه، همواره در تدارک چشم‌انداز ارتقا انقلابی است، در عین حال جنگی تماماً نابرابر است: بین مردمی با دستان خالی و یک حکومت دیکتاتوری تمام‌عیار و تا دندان مسلح که طی ۴۴ سال با پول نفت و استثمار شدید نیروی کار و غارت اموال عمومی و مهم‌تر از همه دست‌درازی داییم به سفر خالی مزدبگیران و بازنشستگان، دستگاه سرکوب خود را مرتباً بسط و گسترش دارد. جمهوری اسلامی در حال حاضر، تنها حدود ۱۷ نهاد امنیتی دارد. اما معترضان در میدان مبارزه و خیابان نشان داده‌اند که ترسی از این همه وحشی‌گری نیروی سرکوب و رعب و وحشت حکومت ندارند و سرکوب‌های گسترده را آگاهانه به جان خریده‌اند. جمهوری اسلامی، این‌بار هم مثل خیزش‌های قبلی از طریق تشدید سانسور و سرکوب‌ها کوشید معترضان و مردم ناراضی را مرعوب سازد و هزینه اعتراضات را چنان بالا ببرد که تعداد هرچه کم‌تری قادر به ادامه مبارزه یا حاضر به پیوستن به اعتراضات خیابانی باشند. برای مثال، نیروهای انتظامی و امنیتی جمهوری اسلامی، تنها در شهر زاهدان بیش از ۹۰ انسان را در کمتر از یک ساعت در اثر شلیک مستقیم

نیروهای پلیس کشتند و تعداد بی‌شمار را نیز زخمی کردند. طبق برآوردهای نهادهای مستقل، تاکنون حدود ۶۰۰ نفر را کشته و ۲۰ هزار نفر را نیز راهی زندان‌ها کرده‌اند. دست‌کم چهار نفر را به سرعت اعدام کرده‌اند و برای تعداد بی‌شماری نیز حکم اعدام صادر کرده‌اند. صدها نفر را در خیابان‌ها ربوده‌اند و خبری از آن‌ها نیست و ده‌ها تن را نیز کشته و جنازه آن‌ها را به رودخانه و یا حاشیه شهرها انداخته‌اند. حدود سه ماه است که حمله شیمیایی به مدارس دخترانه را آغاز کرده‌اند. اما با این وجود، اعتراضات و سرکوب خونین معترضان ادامه دارد.

همزمان، دستگاه تبلیغاتی و دستگاه‌های قضایی و امنیتی حکومت، دستگیرشدگان را به ضدیت با «امنیت ملی» متهم می‌کنند و ادعا می‌کنند که معترضان تحت نفوذ دشمنان خارجی ایران (دولت‌های مخالف یا سازمان‌های اپوزیسیون در تبعید) قرار داشته‌اند. این اتهامات همچنین متوجه فعالان صنفی-سندیکایی- شورایی (کارگران، معلمان، دانشجویان، بازنشستگان) و فعالان جنبش‌های اجتماعی مختلف (شامل جنبش‌های زنان، اقلیت‌های ملی، مذهبی و جنسی، جنبش‌های زیست‌محیطی و جنبش روشنفکری است که برخی از آن‌ها در ماه‌های پیش از شروع انقلاب و برخی دیگر پس از آغاز آن دستگیر شده‌اند.

هدف رژیم از این اقدامات آن است که با تحمیل مجازات‌های سنگین‌تر بر فعالان بر زندانیان سیاسی، که از تجربه کار سازمانی و سازماندهی برخوردارند، حضور و پیوند آن‌ها با تحولات انقلابی را قطع کند؛ خصوصاً حکومت نگران اعتصابات عمومی است.

اما چگونه می‌توان این دوران انقلابی را حفظ کرد و به مرحله عالی‌تری ارتقا داد؟ پاسخ را باید در شعار محوری «زن، زندگی، آزادی» جست‌جو کرد. نصف شهروندان جامعه ۸۵ میلیونی ایران زن هستند. در حالی که آمار زنان در بازار کار حدود ۱۲ تا ۱۳ درصد است. بنابراین، اکثریت زنان از دخالت در امور اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه محروم شده‌اند و به ناچار خانه‌دار هستند. یعنی در ردیف محرومان و فرودستان قرار دارند. مهم‌تر از همه، زن را نباید تنها با مرد مقایسه کرد، بلکه او باید صاحب جان و زندگی و استقلال خودش باشد. زن مانند زنجیره‌ای تمامی خانواده را به هم متصل می‌سازد. در یک کلام زن، نقش بسیار مهمی از محیط خانواده تا جامعه را به عهده دارد و به همین دلیل ساده‌ظوریت دارد که زنان در همه امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، موقعیت برابر با مردان داشته باشند و زن و مرد دوش به دوش هم حرکت کنند نه یک قدم عقب و نه یک قدم جلوتر. زن از هر نظر قدرت و توانایی همه مسائل زندگی دارد و به همین دلایل، زن نماد انقلاب «زن، زندگی، آزادی» شد و رهبری این انقلاب را نیز عمدتاً زنان به عهده گرفته‌اند و به خوبی هم هدایت می‌کنند. نقشی که زنان ایران دست‌کم در یک قرن اخیر از انقلاب مشروطیت تا به امروز نشان داده‌اند اما از سوی گرایش‌های سنتی و ارتجاعی مردسالاری و پدرسالاری و سیاسی شدیداً سرکوب شده‌اند.

مهم است تأکید کنیم که این نقش از سوی هیچ‌کسی و نهادهای زن‌انداخته‌اند، بلکه زنان با کوشش و تلاش سخت و مقاومت در برابر انواع و اقسام تبعیض‌ها و سرکوب‌ها از خانواده تا جامعه در چنین جایگاه شایسته‌ای قرار گرفته‌اند. بخش دیگر شعار «زن، زندگی، آزادی»، «زندگی» است. زندگی تنها به زنان محدود نمی‌شود و کل جامعه بشری از زن تا مرد، از کوچک تا بزرگ، از جوان تا پیر، همه را در برمی‌گیرد. یعنی همه شهروندان یک جامعه بدون توجه به جنسیت، ملیت، گرایش‌های سیاسی، باورهای مذهبی، داخلی و خارجی، مهاجر و پناهنده باید از زندگی شایسته انسانی برابر و عادلانه برخوردار گردند.

زندگی برای همه آنان، به‌معنای واقعی باید زندگی شاد و مرفه و بدون کم و کسر و بدون دغدغه باشد.

«آزادی» نیز بدون برابری زن و مرد قابل تصور نیست. همچنین آزادی به معنای رهایی از تمامی روابط قدرت و برتری و حاکمیت است که این اشکال برتری طلبی و دیکتاتوری را رقم زده است. آزادی که سده هاست با عصاره سنت و ارتجاع مذهبی و ناسیونالیستی همچون «خدا، شاه، میهن»، «مرد، میهن، آبادی»، «خدا، رهبر، امت و...، اسیر و بازتولید شده است. انسان نباید اسیر چنین سنت ها و شعارهایی شده باشد چرا که تاکنون هیچ جامعه ای از چنین دیدگاه های سود نبرده است. گام اول این رهایی شناخت و نقد این روابط قدرت و زمینه هایی است که آنها را حفظ کرده است: شناخت جهان مردسالارانه ای که در آن غرق شده ایم و قادر به دیدن ابعاد آن نیستیم. شناخت و رهایی از مفهوم تنگ نظرانه ی «میهن» که بسیاری از هموطنان را کنار گذاشته و به حاشیه رانده است. شناخت و رهایی از مفهومی از میهن که خاک را مقدم بر انسان کرده است، و بسیاری را برای رسیدن به عظمتی موهوم له کرده است. شناخت و رهایی از مفهوم «آبادی» که باز در معنای تنگ نظرانه و خسارت بار «توسعه» ترجمه شده است؛ توسعه ای که با وعده های بهشتی جهنم آفرید، جهنمی که در محیط زیست امروز ایران می بینیم. در مقابل، خوانش مترقی از «زن، زندگی، آزادی» خط بطلانی بر همه مفاهیم فوق می کشد تا این جنبش را زنانه کند، تا آن هژمونی مردسالارانه و مرکز محور را به چالش بکشد و به جای آن عدالت و برابری بنشاند. اجازه دهید خلاصه بگویم: راز حفظ و تداوم این لحظه ی انقلابی گذر از «مرد، میهن، آبادی» به «زن، زندگی، آزادی» است.

(1)

شعار مرکزی و عامل وحدت بخش خیزش کنونی در عبارت زیبای «زن، زندگی، آزادی» (ژن، ژیان، نازادی) تبلور یافته است. این شعار که ریشه در تاریخ مبارزات رهایی بخش در خاورمیانه به ویژه منطقه ی کردستان دارد، گویی چکیده ی تضادهای دیرینه ای است که بخش اعظم مردم ایران در خلال چهل و چهار سال حکومت اسلامی با آن مواجه بودند. احساسات خدشه دار شده ی مردم از ظلم و ستم آشکار به دختری جوان توانست بخش های گوناگون جمعیت در شهرهای بزرگ و کوچک، و اقوام و ملیت های گوناگون ایران را حول محوریت مسئله ی تبعیض بر زنان به شکل های گوناگون و به ویژه حجاب اجباری متحد کند. اما این پرسش مطرح می شود که تا چه حد این شعار ظرفیت و توانایی دربرگیری مطالبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مردم را دارد؟ خواست مبارزه با تبعیض علیه زنان که در شکل های گوناگون مطرح می شود در واقع یکی از اصیل ترین مطالبات کل جامعه ی ایران چه مرد و چه زن از ابتدای انقلاب بهمن ۵۷ تا به امروز است. این خواست با مبانی اساسی تفکر و دیدگاه ایدئولوژیک حکومت اسلامی در تضادی اساسی قرار دارد و مخالفت با آزادی زنان یکی از مهم ترین ارکان هویت حاکمان را تشکیل می دهد. اما این مخالفت فقط در بعدی حقوقی مطرح نیست که با اعطای برخی حقوق ظاهری به زنان رفع شود. هویت زن به عنوان نماد مخالفت با کلیت نظام اسلامی در واقع انواع پیش فرض های دیگری را پیش می کشد: حذف حجاب اجباری به معنای انتخاب نوع پوشش و نوع سبک زندگی و در یک کلام پذیرش حق زنان بر تن و سرنوشت خویش است؛ اعطای برابری حقوقی به زنان در ازدواج و طلاق و ارث و نظایر آن به معنای به لرزه درآوردن ارکان ایدئولوژیک و دینی حاکمان است. آزادی زنان در کشوری مانند ایران همچون بمبی عمل می کند که تمامی مناسبات عقب مانده ی اجتماعی را می ترکاند. اما آیا آزادی زنان به تنهایی می تواند به سایر تضادهای اساسی این جامعه پاسخ دهد؟ در پاسخ به این سوال باید به این نکته توجه کرد که این شعار در دل خود واجد بدیلی دموکراتیک است که مردسالاری و دیکتاتوری را همزمان هدف می گیرد. از همین روست که نه فقط از سوی کردها که این شعار در مبارزات فرامنطقه ای شان شعاری آشنا و نمادین به شمار می آید، بلکه از سوی گروه ها و اقشار دیگر مردم نیز به سرعت پذیرفته و به کار گرفته شد. با این حال گسترش این شعار به گونه ای که دیگر مطالبات و تضادهای چندوجهی جامعه ی ایران را علیه نظام سرمایه داری دین مدار حاکم

بر کشور دربرگیرد، به شرایط و ضرورت‌ها و ظرفیت‌های دیگر عرصه‌ی مبارزه بستگی خواهد داشت که هنوز تا حدودی ناروشن است. هر جنبشی در مسیر تحول و تکامل خود از فراز و نشیب‌های گوناگونی عبور خواهد کرد که در نتیجه‌ی آن‌ها ائتلاف و انسجام جامع اولیه‌ی خود را بنا بر سویه‌های طبقاتی، نژادی، جنسیتی و فرهنگی حامیان و همراهانش از دست می‌دهد. به‌محض طی شدن دوران انسجام اولیه که پیرامون نفی دشمنی مشترک شکل گرفته است، به‌محض سربرآوردن ناگزیر هر بدیل سیاسی ممکن در افق جنبش، همان جدال‌های کهنه‌ای که تا به همان مقطع مانع از شکل‌گیری چنین ائتلاف گسترده‌ای بود، می‌تواند در لوای تازه‌ای باعث تجزیه‌ی بلوک انقلابی می‌شود. از همین‌رو، پرداختن به زمینه‌های مشترکی که جامعیت و شمولیتی چنان داشته باشد که بخش‌های هرچه بیش‌تری از این جنبش نوپا را در مراحل آتی کنار هم نگاه دارد، نه برآمده از نوعی اعتمادبنفس روشنفکرانه بلکه نشأت گرفته از ضرورتی است که در مراحل آتی این جنبش، حفظ انسجام را به ضروری‌ترین عامل حیات آن بدل می‌سازد. جنبشی که قرار باشد در بلندمدت به تقابل با توحش رژیم سرکوبگر برآید و در این مسیر جز توان درون‌زای خود، تکیه‌گاه دیگری نطلبد، از پرداختن به این موضوع ناگزیر است.

(2)

با همه‌ی این‌ها، در همین مقطع نیز می‌توان دید که توده‌های مردمی که به خیزش کنونی پیوستند به همین خواست و شعار اکتفا نکردند و به سرعت کلیت نظام موجود را زیر سوال بردند. در فاصله‌ی چند روز «مرگ بر دیکتاتور» به عنوان یکی از شعارهای اصلی مردم مطرح شد. شعار مرگ بر دیکتاتور همچون شعار آزادی زنان نقش محوری در گردآمدن توده‌های وسیع مردم در همه‌ی شهرها دارد، توده‌هایی که پیوسته تحت فشار عوامل و عناصر دیکتاتور و نظام دیکتاتوری-دینی حاکم بوده‌اند. قدرت انفجاری این شعار عملاً مفهوم موردنظر دستگاه ایدئولوژیک حاکم از حکمرانی تحت ولایت فقیه را زیر سوال می‌برد و پایه‌ی دینی و به‌اصطلاح ملکوتی آن را به‌شدت زمینی و این‌جهانی می‌کند. توده‌های مردم با این خواست عملاً نظم استوار بر فریب و خدعه و چهره‌ی پدر نیکوکار در قالب ولایت فقیه را رسوا می‌کنند و تجربه‌ی مستقیم کشتار و خون‌ریزی و شکنجه و بگیر و ببند و پای‌مال‌کردن تمامی ارزش‌های دموکراتیک را سرراست در مقابل حامیان و پاسدارانش قرار می‌دهند. اما نکته‌ی تعیین‌کننده این است که این شعار به رغم خواست انفجاری‌اش هویت طبقاتی دیکتاتور را بارز نمی‌کند. دیکتاتور و دستگاه دیکتاتوری را به مصاف می‌طلبد اما نه مضمون و محتوای دیکتاتوری سرمایه. دیکتاتوری‌ای که طی چهل و اندی سال، عناصر دینی سرکوبگر آن با ضرورت‌های اقتصادی نظامی سرمایه‌دارانه در هم تنیده و تافته‌اند و به اقتضای تضادهای درونی آن پیکری چنان ناهم‌گون ساخته‌اند که از طرفی لاف شکست داعش در منطقه را می‌زند و از طرف دیگر، جنسیت‌زده‌ترین سیاست‌ها را در عرصه‌ی فرهنگی جامعه‌ی خود دنبال می‌کند؛ از سویی دعوی تقابل با امپریالیسم جهانی را دارد و از سوی دیگر، دستورالعمل‌های روز سرمایه‌ی جهانی را در جهت چلاندن طبقه‌ی کارگر بی‌هیچ کم‌وکاست اجرا می‌کند؛ از سویی دعوی برساختن امت شیعه‌ی واحد بر فراز ملت‌های منطقه را دارد و از سوی دیگر، در مواجهه با مطالبات ملیت‌های ساکن ایران تا بن دندان مسلح عمل می‌کند.

(3)

فاصله‌ی موج‌های جنبش سیاسی در چند سال اخیر کوتاه و کوتاه‌تر شده‌اند. اگر از موج جنبش سبز در سال ۸۸ خیزش دی ۹۶ هشت سال طول کشید، اکنون ما با تغییری کاملاً مشهود در فاصله‌ی موج‌ها روبه‌رویم: ۱۳۹۶، ۱۳۹۸، ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱. ویژگی تعیین‌کننده و سرشت بارز این موج‌ها این است که شکست مقطعی نمی‌تواند به خفقان پی‌گیر و افت عملی جنبش سیاسی در درازمدت بیانجامد. در واقع حرکت موج‌ها مدام تکمیل‌کننده‌ی هم هستند و اگر در یک

چشم‌انداز کوتاه بنگریم، گویی خطی ممتد است از موج‌های پیاپی که به‌رغم سرکوب شدید و قهرآمیز ادامه یافته‌اند. در این صورت در صورت تداوم این وضعیت این امکان عینی و واقعی مطرح می‌شود که ما با نوعی جنبش مردمی روبه‌رو باشیم که به تدریج پیکار خود را با نظام حاکم در فواصل کوتاهی تمدید می‌کند تا روزی برسد که این جنبش لحظه‌ای هم سکوت نکند و سرانجام در هیأت یک انقلاب سیاسی به میدان آید. بنابراین مهم‌ترین دستاورد این است که اولاً یک نسل معین شاهد چند جنبش به هم پیوسته است و در نتیجه به‌سادگی تجارب خود را منتقل می‌کند. دیگر با وضعیتی روبه‌رو نیستیم که یک جنبش رخ می‌دهد و سرکوب می‌شود و افراد شرکت‌کننده در طول زمان انگیزه‌ی سیاسی خود را از دست می‌دهند. ثانیاً شکست دیگر در این‌جا معنایی نمی‌یابد بلکه فقط فراز و فرود یک جنبش است. اما آنگاه چه چیزی عامل تداوم آن است؟ سویی سلیبی خیزش کنونی، نفی نظام حاکم و سازوکارهای آن، بی‌تردید نیروی محرک تعیین‌کننده‌ی جنبش است. اما سویی‌ی ایجابی خیزش کنونی در کجاست؟

(4)

در جریان این جنبش نیروی سلطنت‌طلبان فرصت مناسبی را برای پروپاگاندای بدیل موردنظر خود از دست داد. آچمز شدن رضا پهلوی و بسنده کردن او به دو روز عزاداری و عدم ارائه‌ی کوچک‌ترین راهکار عملی برای نیرویی که مدعی بدیل بودن است حکم فاجعه را برای سلطنت‌طلبان و به‌طور کلی جریان‌ات راست داشت. به وضوح معلوم شد که نیروی ادعایی سلطنت در واقع هیچ است. کاریکاتوری از یک ادعا که در مواجهه با یک واقعیت عادی زندگی مردم تکه‌تکه شد. نیروهای سیاسی دیگر هم لزوماً بهتر ظاهر نشدند. به وضوح معضل قدیمی یعنی نبود مرکز یا سازمان یا حزب رهبری‌کننده خود را نشان می‌دهد. چه اصلاح‌طلبان چه ملی‌مذهبی‌ها هیچ‌کدام عملاً چیزی برای عرضه به این جنبش نوپا نداشتند. در این میان احزاب کرد مخالف جمهوری اسلامی توانستند با فراخوان اعتصاب و بسیج مردم از این فرصت تاریخی استفاده کنند و راه را برای تداوم اعتراضات به شکل عملی هموار سازند. گرچه آشکار بود که اعتصاب تنها در مناطق کردنشین عملی خواهد بود، و عملاً اعتصابی در مناطق دیگر ایران رخ نداد، اما در خلاء نیروهای سازمان‌دهنده، توانست همدلی عظیمی ایجاد کند که از مرزهای کردستان و مسئله‌ی کرد فراتر رفت. در واقع این نقش نه نقشی رهبری‌کننده بلکه شناخت یک بزن‌گاه تاریخی و ضرورت حمایت و دفاع از یک خواست عمومی مردمی بود.

(5)

جنبش چپ ایران در شکل‌های سازمانی و غیرسازمانی خود همواره به یک تز مهم و تعیین‌کننده معتقد بوده‌اند: جنبش‌های خودبه‌خودی بدون داشتن رهبری ناگزیر نابود می‌شوند. در این پیش‌فرض اصل اساسی وجود سازمان یا حزبی است که عملاً توان و قدرت سازمان‌دهی را دارد. اما وضعیت کنونی چه چیزی را نشان می‌دهد: مردم در عمل متوجه شده‌اند که جز نیروی خودشان هیچ نیرویی نمی‌تواند آنان را سازمان دهد. این پدیده ابداً جدید نیست. ما از جنبش ۸۸ تا به امروز پیوسته شاهد این وضعیت بودیم. این تجربه در آگاهی مردمی که به دفعات به خیابان‌ها می‌ریزند حک شده است. اکنون پرسش این است: اگر رژیم حاکم از حل معضلات پیش روی خود ناتوان باشد، اگر جنبش‌های اعتراضی چون رشته نخ‌پیاپی رخ دهند و اگر مکانیسم رفرم و حتی عقب‌نشینی هم بی‌فایده باشد، و اگر این عدم سازمان‌دهی از بالا تداوم داشته باشد، آیا این امکان وجود ندارد که این جنبش‌ها ناگزیر شوند که از درون خود کانون‌های سازمان‌دهی به وجود آورند؟ یعنی آیا امکان‌پذیر نیست که این جنبش که بر بستر تضادهای ژرف چهل‌وچندساله با نظام سیاسی حاکم شکل گرفته خود کانون‌های خود را بیافریند؟ پاسخ معمولی و متعارف به این سوال معمولاً این است که چنین جنبشی خرد و نابود می‌شود. اما همان‌طور که پیش‌تر گفتیم با کوتاه شدن فاصله خیزش‌ها و تبدیل شدن به خطی

ممتد و پیوسته، این خرد شدن دیگر به هیچ‌وجه به معنای شکست نیست، به معنای دوره‌ی طولانی سکوت و خفقان نیست، بلکه جنبش پیوسته می‌جوشد و نیروهای جدیدتری به آن افزوده می‌شوند. در چنین شرایطی طبیعی است که معترضان به‌تدریج نوعی سازمان‌دهی و شبکه‌ای ارتباط میان خود به وجود آورند؛ شبکه‌هایی که هم می‌توانند محلی باشند هم مرکزی.

(6)

فضای اختناق و سرکوب ممتد در کل دوران جمهوری اسلامی که هم احزاب سیاسی لایه‌های اجتماعی و هم نهادهای مدنی را نابود کرد، عملاً منجر به آن شد که توده‌های مردم و فعالان سیاسی برای ارتباط روزمره، خبررسانی و کسب‌وکار روزانه به‌ویژه در شرایط بحران شدید اقتصادی به رسانه‌های اینترنتی وابستگی عمیقی پیدا کنند. از دل این پیوند روزمره شبکه‌های اجتماعی گوناگونی به‌ویژه در ده سال اخیر شکل گرفته است. علاوه بر این فعالان سیاسی با تکیه بر اینترنت عملاً به‌جای محفل‌ها، سازمان‌ها یا احزاب سیاسی اخبار را به هم می‌رسانند؛ خبرها و گزارش وقایع به تشجیع و برانگیختن مبارزان در شهرهای مختلف می‌انجامد، از یک‌دیگر می‌آموزند و تجربه‌های خود را به هم منتقل می‌کنند. اینترنت در ایران عملاً در قامت رسانه‌ای ایفای نقش می‌کند که هیچ جای‌گزین معینی در حال حاضر برای آن وجود ندارد. همین وضعیت در عین حال چشم‌آفتاب‌ساز جنبش‌های کنونی است. قطع سراسری اینترنت به نوعی با سرنوشت جنبش درآمیخته است. معضل برجسته این است که قطع شدن اینترنت در ایران، چنان‌که تجربه‌ی آبان ۱۳۹۸ نشان داد، باعث قطع پیوندهای چندگانه‌ی مبارزان می‌شود. این مشکل هنگامی عمیق‌تر می‌شود که در زمان تکوین و رشد و گسترش تظاهرات خیابانی از تشکیل شبکه‌های گوناگون در شکل محفل‌ها، انجمن‌ها، گروه‌ها و سازمان‌ها و شبکه‌های مردمی غفلت ورزیده شود. در این صورت بی‌تردید اگر کانون‌های سازمان‌دهی در این فاصله شکل بگیرند تا حد زیادی می‌توان بر این نقطه ضعف غلبه کرد. کانون‌های سازمان‌دهی محلی در هر سطحی به واقع شکلی است که می‌تواند به تداوم این جنبش یاری برساند و مشکل نیاز به ارتباط روزافزون مبارزان و اتخاذ تاکتیک‌های گوناگون و جمعی را حل کند.

(7)

همان‌طور که جنبش فعلی حاصل فرایند طولانی و پرافت‌وخیز روندهای سیاسی و اقتصادی چند دهه‌ی گذشته است، تداومش نیز در گرو فراخواندن تمامی مطالباتی است که در گذشته‌ی این جنبش طرح شده و احتمالاً به حاشیه رانده شده‌اند. مسئله نه اولویت‌بندی مطالبات که برجسته ساختن پیوند مشترک میان آن‌هاست، نشان دادن این‌که امری ایدئولوژیک همچون حجاب، چگونه در پیوند با بخش‌هایی از سازوکار بوروکراتیک جمهوری اسلامی عمل می‌کند، از بودجه‌ی عمومی تغذیه می‌شود، اقتصاد مشخصی پیرامون حوزه‌های کالایی‌اش شکل می‌گیرد و کارکرد معینی در ایدئولوژی داخلی و منطقه‌ای رژیم ایفا می‌کند. منحصراً کردن عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک رژیم به ویژگی‌های منحصربه‌فرد گروهی «ارتجاعی» و «عقب‌مانده»، به دسته‌ای «عمامه‌پس» و «آخوند» که جز «روضه‌خوانی» توانایی دیگری ندارند، ندیدن شبکه‌ای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک گسترده‌ای است که «عمق استراتژیک» و ادوات جنگی آن تا حادث‌ترین منازعات منطقه‌ای و بین‌المللی بین نیروهای امپریالیستی نفوذ کرده و بستر اقتصادی‌اش می‌تواند زمینه‌ساز دور تازه‌ای از انباشت سرمایه در مقیاس منطقه‌ای شود. از همین روست که پیوستن گروه‌های صنفی یا کارگری، به‌ویژه آن‌ها که در سال‌های اخیر منسجم‌ترین اعتراضات را شکل داده‌اند، می‌تواند هم انرژی مضاعف و سازمان‌یافته‌ای برای تداوم به این جنبش تزریق کند و هم بالقوه‌گی‌هایی برای گذار جنبش از مرحله‌ی سلبی به مرحله‌ی ایجابی فراهم سازد. از این رو، مسئله‌ی «معیشت» یکی دیگر از حلقه‌هایی است که می‌تواند افزون بر

گردآوردن گروه‌های بیش‌تری از جامعه حول جنبش، پیوند معین بخش‌های اقتصادی سیاسی و ایدئولوژیک رژیم را عیان‌تر سازد و هدف بگیرد.

(8)

شکل‌گیری جنبش کنونی بیش‌ترین شباهت‌ها را با جنبش‌های بهار عربی دارد. تسخیر فضای سیاسی از طریق جنبشی بی‌سر و بی‌مرکز و سپس شکل‌گیری مرکز و سر و رأس. بزرگ‌ترین ضعف بهار عربی اما این بود که به دلیل نداشتن برنامه‌ای اجتماعی برای انقلاب به سرعت در دام پیش‌فرض‌های نئولیبرالی حاکم در منطقه و اساساً در جهان گرفتار شد و عملاً چارچوب تغییر آن‌ها در محدوده‌ی مورد نظر نئولیبرالیسم باقی ماند. اما نکته این است که جنبش بهار عربی در فاصله‌ای یکی دوساله در میان فعالان جوان شکل گرفت اما وضعیت ما و جنبش‌های کنونی ما نتیجه و حاصل چهل و چندسال تضادهای حل نشده است. همین اختلاف به ظاهر کوچک دریایی از امکانات، پیشرفت‌ها یا پسرفت‌ها را به وجود می‌آورد. مثلاً اگر در جریان تکوین و تداوم جنبش‌های مقطعی مردم ایران ایده‌ی برنامه‌ی اجتماعی برای دگرگونی کل مناسبات حاکم در میان نیروهای شرکت‌کننده اشاعه یابد، اگر عناصر طرفدار دگرگونی انقلابی سوسیالیستی به درک عمیق رابطه مسائل دمکراتیک و سوسیالیستی انقلاب ایران برسند و یکی را به نفع دیگری کنار نگذارند و در فرایندی خستگی‌ناپذیر بر اهمیت برنامه‌ی اجتماعی تاکید کنند، اگر درک نیروهای مترقی از «دموکراسی» محدود به تجربه‌های دموکراسی پارلمانی اروپایی نماند و شکل‌های امکان‌پذیر دموکراسی مستقیم و رادیکال در حیطه‌های سیاسی و اقتصادی را دربر بگیرد این امکان شاید پدید آید که در جریان سازماندهی از درون جنبش مردم ایران مبارزه برای دگرگونی رادیکال کل مناسبات اجتماعی نقش برجسته‌ای ایفا کند.

مقدمه

در ذهن و جان و احساسات زنان جامعه‌ی ایران چه می‌گذشت هنگامی که گفتمان «زن، زندگی، آزادی» در گوشه و کنار جامعه فراگیر شد و فریاد «برای زن» و «برای زندگی» و «برای آزادی» امیال و رویاهای آن‌ها را به یکدیگر متصل کرد؟

سپیده رشنو کنش‌گر حقوق زنان و فعال مدنی می‌نویسد: «آدمی که می‌جنگد، می‌ترسد. سکوت، دیدن حقارت هر روزه‌اش، از دست رفتن آزادی و کرامتش، او را بیش از هر چیز دیگری می‌ترساند. آدمی که می‌جنگد، به پیروزی فکر می‌کند. می‌داند که حرفش، رفتارش، زخمی شدنش، اسیر شدن و حتی مرگش، خود پیروزی است. آدمی که می‌جنگد دست از زندگی برنمی‌دارد. نمی‌شود برای زندگی جنگید و دست از زندگی برداشت. آدمی که می‌جنگد، مقاومت می‌کند. گاهی سنگر گرفتن مهم‌تر از سینه سپر کردن است. آدمی که می‌جنگد کودکِ دیروز است. می‌داند اگر خود، طعم آزادی را نچشد، کودکان امروز خواهند چشید. آدمی که می‌جنگد می‌داند انقلاب‌ها به طول می‌انجامند، اما شکست نمی‌خورند[1]».

شورشی واقع‌گرا با عاملیت فردی و اجتماعی برای یافتن راحلی رادیکال در مسیر تحقق تجربه‌ی «میل به رسمیت شناخته شدن» به‌مثابه هماهنگ‌کننده‌ی رشد آگاهی و آزادی فردی با رشد آگاهی و آزادی همگانی، همگام با برابری جنسیتی در کلیه‌ی عرصه‌های کار و زندگی، در مبارزه علیه رویکرد الگوی معنای زنانگی نهادهای حاکمیت استبداد دینی-نظامی به‌مثابه گفتمان هماهنگ‌کننده‌ی تداوم بندگی داوطلبانه‌ی زنان و چیرگی قدرت مردسالارانه روحانیت و اشراف و تجار و زمین‌داران بزرگ از طریق اعمال محدودیت‌های ایدئولوژیک-دینی و خشونت پلیسی و نهایتاً سکوت قبرستانی بر جامعه، پیش‌فرض این نوشته است. این واقعیت که زمان و فضا برای زنان ایران در «انسان معمولی»

بودن یا به قول کارل مارکس «از خود بیگانگی» سرریز شده، و نوسانات خودتخریبی پیش‌رونده در اشکال مختلف نهادهای سنتی مانند خانواده‌ی پدرسالار، نظم اجتماعی مردسالار، دستگاه سیاست و قضاوت و قانون‌گذار استبدادی زن ستیز، و مراکز ترویج اخلاق دینی-پلیسی رو به افزایش رفته، همگی نشان‌دهنده یا تبلور پیش‌شرط‌های اجتماعی-سیاسی لازم و ضروری برای گذار از آخرین بازماندگان استبداد کهن ایرانی-اسلامی است.

میل به رسمیت شناخته شدن مفهومی کلیدی در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل است. پیش از پرداختن به این مفهوم باید توجه داشت که تبیین «میل به رسمیت شناخته شدن» در فلسفه‌ی هگل درک معمول روزمره برای به‌کارگیری این مفهوم نیست. در این مفهوم میل به رسمیت شناخته شدن به تمایل انسان برای «میل به تحسین» اشاره ندارد، برای میل به شکوه و فخر فروشی نیست، برای میل به درخشش در نگاه دیگران نیست. این مفهوم هگلی از میل به رسمیت شناخته شدن اساساً به معنی سازوکار اثر یا تأثیرات متقابل آگاهی است. چرا که سوژه‌ی آگاهی موردنظر هگل در **پدیدارشناسی ذهن** دقیقاً همان سوژه‌ی سازنده‌ی مفهوم آگاهی است که در آن فرآیند روبه‌رشد آگاهی در قطار تجربه توصیف و توضیح داده می‌شود. در اندیشه‌ی هگل انسان پیش از هر چیز دیگری در ارتباط با جهان اطراف و در ارتباط با دیگر آگاهی‌ها و در ارتباط با خود آگاهی دارد. فرآیند آگاهی انسان فرایندی است که در آن انسان می‌فهمد که با جهان اطراف یکی است. این درک آگاهانه از یگانگی بنیادی یا همان یکی بودن با جهان اطراف منجر به پیمودن مسیری برای انسان خواهد شد که در آن موانع و بیراهه‌های بسیاری از پیش گذاشته شده است. هستی انسان در فلسفه‌ی هگل خود را در تجربه‌ی آگاهی تبیین می‌کند و فلسفه چیز دیگری به جز علم تجربی آگاهی نیست [2].

این نوشته تلاش خواهد کرد تا با برداشتی از **پدیدارشناسی ذهن** هگل تصویری از چگونگی شکل‌گیری برآمد «میل به رسمیت شناخته شدن» در ذهن و تجربه‌ی عموم زنان شهرهای کوچک و بزرگ ایران را نشان دهد، میلی که به‌مثابه ذهنیت انسان آزاد، متأثر از نوعی باور تجربی-عملی به هویت یا جنسیت زنانه، داشتن وجود فردی و اجتماعی زنانه، رشد آگاهی برای تعیین سرنوشت زنانه، توانایی خواستن و انتخاب، توانایی برای نه یا آری گفتن همگی در تضاد و روبرویی با ساختارها و ایدئولوژی زن ستیز نظام استبداد دینی-نظامی و جامعه‌ی مردسالار ایرانی-اسلامی در تحولات چهار دهه‌ی اخیر متحقق شده است.

همان‌طور که می‌دانیم گفتمان زن، زندگی، آزادی نخست از سوی زنان آزادی‌خواه ملیت کرد در کردستان و سپس در بقیه‌ی شهرهای کوچک و بزرگ ایران و جهان شنیده شد. این گفتمان نه تنها به‌مرستی نشان‌دهنده‌ی خواست زنان و مردان کردستان برای به رسمیت شناخته شدن حق تعیین سرنوشت ملیت کرد بلکه همچنین به‌مثابه میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه جنسیت زن و همبستگی با زنان تحت ستم در دیگر مناطق ایران بود؛ و مهم‌تر این‌که این گفتمان خود متأثر از مبارزات آزادی‌بخش زنان مبارز ملیت کرد سوریه و ترکیه و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی زنان کوبانی علیه چپ‌رگی و برده‌داری جنسیتی مردان مسلمان ترک و عرب و ایرانی بوده است. کلیه‌ی شواهد میدانی نشان می‌دهد که این برآمد شکل‌گیری اراده یا میل به رسمیت شناخته شدن محصول یک فرآیند تجربه-مبارزه-آگاهی زنانه در نفی چپ‌رگی مردسالارانه و ایدئولوژی دینی زن ستیز ایرانی-اسلامی بوده است؛ فرایندی که در بخش مردان جامعه به‌خصوص بخش جامعه‌ی کارگری بسیار کم‌رنگ‌تر بوده است؛ این کم‌رنگی به این دلیل نیست که این بخش از کارگران معضلات زندگی مشابه زیر سلطه‌ی نظام استبداد دینی در چهل سال گذشته را تجربه نکرده‌اند، بلکه در واقع به دلیل وضعیت از خود بیگانگی اسفبار اجتماعی است که آن‌ها را به فرآیند انطباقی و جذب در آداب و رسوم و اخلاقیات کارخانه‌ای نظام سرمایه‌داری مالی-تجاری ایرانی-اسلامی سوق داده است. مردان جامعه‌ی کارگری در واقع به جز چند تلاش

ناموفق برای به رسمیت شناخته شدن به مثابه طبقه‌ای اجتماعی، یعنی «طبقه‌ی کارگر»، تاکنون نتوانسته‌اند قدم موثر دیگری برای رهایی خود از چنگال نظام استبداد دینی-نظامی حاکم بردارند.

کارل مارکس معتقد بود کارخانه کارگران را آبدیده و سازمان‌دهی و به حرکت در خواهد آورد، و این چنین آگاهی طبقاتی را در آن‌ها به وجود خواهد آورد، و آن‌ها را به سوی حل تضاد کارمزدی و سرمایه‌هدایت خواهد کرد. همان‌گونه که می‌دانیم کارخانه، که عموماً محیطی مردانه است، هرگز چنین پتانسیل انقلابی را در کارگران به وجود نیاورد، بلکه همانند دیگر سازمان‌های اجتماعی کار و زندگی، در واقع در خدمت تبدیل کارگران به «انسان معمولی» متمایز شده درآمد تا آن‌ها را ربات‌گونه جذب آداب و رسوم و اخلاقیات کار، جذب زندگی روزمره‌ی کارخانه‌ای، جذب شکل‌های سلسله‌مراتبی سازمان اجتماعی کار، و نهایتاً همراهی با مدیریت پیمانکار حکومتی تبدیل کند. بدون گرفتن ایراد به نظریه‌ی پدیدارشناسی کارل مارکس، در اینجا تاکید بر دقت نظریه‌ی از خود بیگانگی اوست، یعنی وضعیت سرخوردگی و زندگی واقعی جامعه‌ی کارگری که گستردگی و عمق و ابعاد و نتایج فاجعه‌بار آن حتی برای بسیاری از فعالان جنبش کارگری یا مددکاران اجتماعی چپ تاکنون قابل‌تصور نبوده است. بنابراین، رابطه‌ی بین کارخانه و کارگر نتوانست در خدمت ایجاد یک فرآیند تجربه-مبارزه-آگاهی و سازمان‌دهی برای پایان دادن به چیرگی نظم اجتماعی موجود قرار گیرد، بلکه تنها موجب انطباق اکثریت کارگران با نظام پیمان‌کاری کارخانه‌ای و روش سلسله‌مراتبی مدیریتی حراستی شد.

در سال‌های اخیر چشم‌اندازی متفاوت از سوی جنبش پیشرو آزادی‌خواهی زنان و جوانان، به‌خصوص زنان فمینیست رادیکال، در مناطق شهری و نیمه‌صنعتی در مقابل بخش‌هایی از جامعه‌ی کارگری گشوده شده است. این چشم‌انداز فمینیستی رهایی از مناسبات کارمزدی را نه فقط با مبارزه بین طبقات بر مبنای استثمار اقتصادی و نه فقط حل تضاد بین طبقات، بلکه بسیار عمیق‌تر به نحو تاریخی با الغای نظام سلسله‌مراتبی و سلطه‌ی مردسالارانه، یعنی سلطه و سلسله‌مراتب در محیط کار و کارخانه، در مدارس و دانشگاه، در روابط جنسیتی، در رابطه با ملیت‌های ستم‌دیده، در رابطه با نژاد و زبان و رنگ پوست، در مناسبات کارخانه‌ای، در مناسبات مردان در خانواده‌ی پدرسالار و نهایتاً در جدایی طبقات بر مبنای استثمار اقتصادی ترسیم کرده است. به بیانی دیگر، آن چیرگی که حتی هیچ ماهیت اقتصادی ندارد، مانند سلطه و چیرگی مردان بر زنان در رابطه‌ای که زنان در شکل اقتصادی استثمار نمی‌شوند، سلطه و چیرگی مردانه‌ی بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها و روحانیت و اشراف بر انسان معمولی، سلطه و چیرگی مردانه بر طبیعت و حیوانات و دیگر گونه‌ها؛ و نهایتاً دنباله‌روی از ایدئولوژی‌های استبداد دینی و استبداد سلطنتی و استبداد استالینیستی که در گذشته فریب آن‌ها را خورده بودند.

در دو نوشته‌ی جداگانه و فرصت دیگر به دو مفهوم «برای زندگی» و «برای آزادی» که آن‌ها نیز در تقابل با معنای زندگی کالایی‌شده و جبرگرایی دینی-ایدئولوژیک حاکمیت استبدادی شکل گرفته‌اند و در فرآیند انقلابی ماه‌های اخیر به‌مثابه بخشی از گفتمان زن، زندگی، آزادی پذیرفته شده‌اند پرداخته خواهد شد.

انقلاب زنانه!

این انقلاب زنانه که اخیراً از آن بسیار صحبت می‌شود چیست، و بین آگاهی زنانه و میل برای به رسمیت شناخته شدن چه ارتباطی وجود دارد؟ در فلسفه‌ی *پدیدارشناسی ذهن* هگل میل به رسمیت شناخته شدن مرحله‌ای است در تکامل آگاهی انسان که در این نوشته به مورد به‌خصوص آن یعنی زنان خواهیم پرداخت. چنان‌که در مقدمه‌ی این مقاله گفته شد، میل به رسمیت شناخته شدن در فلسفه‌ی هگل همانا تقلیل آن به میل به تحسین شدن نیست. معمولاً وقتی از میل انسان برای به رسمیت شناخته شدن صحبت می‌شود، با این اشتباه همراه است که این به رسمیت شناخته شدن ضرورتاً

همراه با نشانه‌ها یا بیان کیفیتی یا واجد نکات مثبتی است، مانند وقتی که به رسمیت شناخته شدن بر مبنای مهارت یا شایستگی یا هر چیز مثبت یا واجد ارزش دیگری تلقی می‌شود و بنا به آن برای مثال زنان را به آن دلایل متفاوت یا مجزا از دیگرانی که آن ویژگی‌ها را ندارند و عموماً دارای ارزش‌های کم‌رنگ‌تر یا توانایی‌های میرا هستند درک می‌کنند. این همان به رسمیت شناختن در کاربرد روزمره‌ی آن است. مثلاً، ترانه علیدوستی از آن هنگام به رسمیت شناخته می‌شود که جذابیت یا هیجانی را با بازی بی‌نظیرش در آثار سینمایی خود برمی‌انگیزاند. مثال دیگر، مریم میرزایی از آن هنگام به رسمیت شناخته می‌شود که به موازات پیشرفت بشریت یک نظریه‌ی ریاضی را کشف و توصیف می‌کند. این همان به رسمیت شناخته شدن برای اعضای جامعه در شکل معمول آن است، لیکن در **پدیدارشناسی ذهن** هگل به رسمیت شناخته شدن به تحسین شدن در هر جنبه و صورت، یا برای نمایش دادن و فروخته شدن و یا گرامی‌داشتن تقلیل پیدا نمی‌کند، بلکه به رسمیت شناخته شدن همانا عمل وجود داشتن در نگاه دیگران و در تداوم و امتداد آن در نگاه خود ترانه علیدوستی هنرمند یا مریم میرزایی دانشمند است [3].

از دختر خیابان انقلاب تا امروز، آن‌گونه که در ماه‌های گذشته مشاهده کرده‌ایم، میل به رسمیت شناخته شدن زنان در مبارزات خیابانی و فعالیت‌های چشمگیر محلی و کشوری و بی‌نظیر بین‌المللی نه تنها برای مورد احترام و تحسین و تائید قرار گرفتن است بلکه میلی برای به رسمیت شناخته شدن زن به‌مثابه وجود داشتن **هویت واقعی در خود یا برای خود زنانه** است. لیکن باید دید این به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه وجود داشتن یک هویت در خود یا برای خود به چه معناست. این میل به سادگی همان **میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه انسانی آگاه** است. این به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه انسانی آگاه دقیقاً به معنای **توانایی تعیین سرنوشت خود و برای خود** است. یا ساده تر گفته باشیم **توانایی خواستن و انتخاب** است. **توانایی برای نه یا آری گفتن** آزادانه است.

برای درک بهتر و دقیق‌تر این میل تصور کنید در یک روز تابستانی با یکی از نزدیکان خود تصمیم می‌گیرید برای قدم زدن به بیرون از خانه بروید. هنگامی که در خیابان قدم می‌زنید مشاهده می‌کنید که در یک سمت شما یک پارک و در سمت دیگر یک مجموعه‌ی تفریحی است. ناگهان بدون مشورت با شما، یا بدون خواستن نظر شما شخص دیگر به شما می‌گوید به مجموعه‌ی تفریحی برویم. حال مشکل این است که شما به‌هیچ‌وجه تمایل به رفتن به مجموعه‌ی تفریحی ندارید بنابراین شما به شخص دیگر خواهید گفت من ترجیح می‌دهم که به پارک بروم. تصور کنید که شخص دیگر اصرار کند و به شما بگوید این مجموعه‌ی تفریحی بسیار زیبا و جالب است و شما از بودن در آنجا لذت خواهید برد. در این لحظه چه احساسی به شما دست می‌دهد؟ احساسی که خواهید داشت این خواهد بود که خواسته‌ی شما در این مباحث غایب است. این احساس را نخواهید داشت که دیگری پیشنهادی را به شما می‌دهد بلکه احساس شما این است که دیگری خواسته‌ای را بر شما اعمال می‌کند. بنابراین مشاهده می‌کنیم که این دو احساس بسیار متفاوت از یکدیگرند، چرا که پیشنهاد دادن چیزی به معنای باز گذاشتن در برای رد آن خواسته و باز گذاشتن در برای بدیل است. به بیانی دیگر، در این پیشنهاد به رسمیت شناختن خواسته‌ی شما وجود دارد، درحالی‌که در اعمال نظر با خواسته شما مشورت نمی‌شود و به رسمیت نیز شناخته نمی‌شود. با نادیده گرفتن وجود داشتن خواسته شما، شخص دیگر شما را یک انسان آزاد محسوب نمی‌کند. شخص دیگر شما را به‌مثابه یک آگاهی مستقل نگاه نمی‌کند. این مثال همان تجربه‌ای است که هگل آن را نفی آگاهی شما می‌نامد و در چارچوب این نوشته آن را به‌مثابه نفی آگاهی زنان از سوی حاکمیت نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار و خانواده‌ی پدرسالار پیش‌فرض شده است.

اجبار چیزی به زنان از سوی یک آگاهی دیگر و سلب توانایی تعیین سرنوشت او به این معناست که زنان به‌مثابه یک آگاهی به رسمیت شناخته نشده است. این زن در این نگاه تبدیل به یک چیز ساده می‌شود، یعنی چیزی که می‌توان آن را

از او به‌سادگی گرفت. این عقیده را در اخلاقیات امانوئل کانت نیز می‌توان یافت که بین سلطه بر فرد و سلطه بر چیز تفاوت می‌گذارد. نکته‌ای که کانت می‌گوید این است که انسان دارای کرامت است یعنی ارزشی که بدون قید و شرط است و دیگران نمی‌توانند آن را به‌مثابه یک چیز ساده در نظر بگیرند، یعنی انسان ابزاری برای تحقق ارضای خواسته‌های دیگران نیست. برای امانوئل کانت ارزش انسان در کرامت او نهفته است یعنی در توانایی او برای تعیین سرنوشت، همان تعیین سرنوشتی که در اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر آن را توانایی خلق یک پروژه می‌نامند. انسان‌ها حامل پروژه و اراده هستند، و اگر اراده‌ی فرد نفی شود همان نفی انسانیت اوست، و این همان نفی کرامت است که او را از سلطه بر چیزهای بدون کرامت مجزا می‌کند. چیز کرامت ندارد بلکه دارای ارزش است، و به این دلیل یک چیز دارای قیمت است که اگر بهای آن قیمت را بپردازیم می‌توانیم آن چیز را آزادانه بدست آوریم. آن چیز تبدیل به ملک ما می‌شود، لیکن یک آگاهی یا به بیان دیگر یک زن هرگز نمی‌تواند ملک دیگری شود چرا که او یک آگاهی است.

زن یعنی آگاهی هرگز نمی‌تواند چیز یا کالا برای دیگری باشد. این عقیده دقیقاً ریشه در همان اندیشه‌ی تاریخی سلسله‌مراتب بین بدن و ذهن در *پدیدارشناسی ذهن* هگل است، یعنی نظریه‌ای که می‌گوید اگر حتی بدن زنان با حجاب محدود یا پوشیده شود، محدود یا پوشاندن ذهن زنان و در نتیجه پوشاندن آگاهی آن‌ها امکان‌پذیر نیست. حکومت استبداد دینی می‌تواند ناعادلانه زنان را مجبور کند تا حجاب اجباری که خواست آن‌ها نیست داشته باشند اما نمی‌تواند آن‌ها را مجبور کند به حجاب و آپارناید جنسیتی باور کنند یا حتی بیان‌نشدن. ذهن مکان آزادی است و شیئی مکان محدود شدن است. بنابراین وقتی نظام استبداد دینی توانایی تعیین سرنوشت زنان و آگاهی آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد به این معناست که «الگوی سوم زن» در حکومت استبداد دینی فرآیندی را برای زنان به‌وجود می‌آورد که می‌توان آن را به قول مینو مرتضی لنگرودی، فعال حوزه‌ی زنان، فرآیند چیز شدن و کالایی شدن زنان بنامیم. کالایی شدن دقیقاً به معنی چیز یا شیئی شدن زنان است. کالایی شدن هنگامی است که حکومت استبداد دینی به این باور است که زن یک شیئی یا ابژه یا وسیله‌ی ساده است. وقتی امانوئل کانت می‌گوید یک انسان هرگز نمی‌تواند به‌مثابه یک وسیله ساده انگاشته شود بلکه یک نهایت در خود است، او نیز مانند مینو مرتضی لنگرودی می‌خواهد توانایی تمایل انسانی زنان برای تعیین سرنوشت را متذکر شود و همچنین دیگران را از قرار دادن آن به‌مثابه یک چیز یا یک کالا یا ملک خود برحذر کند.

در نظر گرفتن یک آگاهی، در این‌جا زنان، به‌مثابه یک ملک در واقع برداشتن یا زودودن انسانیت از یک هستی انسانی است. همان‌طور که مشاهده می‌شود، به‌سادگی هر شخصی می‌تواند به دام کالایی شدن یا کالایی کردن زنان بیفتد، همان چیزی که همیشه اکثر مردان در تاریخ بشری انجام داده‌اند. وقتی به زن گفته می‌شود که او باید این یا آن کار را انجام دهد مردان این را پیش‌فرض می‌گیرند که زنان برای دانستن آن چیزی باید انجام دهند نیازمند به مردان هستند. بنابراین پیش فرض مردان چنین است که به این یا آن صورت دارای حق مالکیت بر آگاهی یا همان اندیشه و بدن زنان دارند. اگر به زنان بگویید که آن‌چه می‌اندیشند اشتباه می‌کنند یا آنگونه که عمل یا عکس‌العمل نشان می‌دهند اشتباه است، این پیش‌فرض در این سخن وجود دارد که مردان می‌توانند کنترل‌کننده‌های آگاهی زنان را به دست بگیرند. این همان نفی میل آزاد و توانایی تعیین سرنوشت و همچنین نفی آگاهی زنان یا زنانه است. شاید این گونه برداشت بیش از اندازه افراطی به نظر آید، اما بسیاری بر این باورند که امروزه نفی توانایی تعیین سرنوشت زنان به عملکرد معمول نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار ایران، و حتی نفی آگاهی همه‌ی شهروندان به رابطه‌ی معمول بین امور فردی و اجتماعی در جامعه بدل شده است؛ چرا که در چهار دهه‌ی گذشته وضعیتی وجود داشته که در آن اعمال خواست حکومتی مردسالار بر آگاهی دیگران و از جمله زنان موضوعی کاملاً مشروع و حتی دینی-الهی بوده است.

شکل‌های دیگر این اعمال رابطه‌ی ستمگرانه را می‌توان در نهادهای مختلف جامعه مانند خانوادگی پدرسالار که در آن پدر یا مردان خانواده خواست خود را بر زنان و فرزندان اعمال می‌کنند یافت؛ یا در محیط‌های آموزشی استبدادی مانند مدارس و دانشگاه‌ها که معلمان و مسئولان و حراست خواست حکومتی و ظاهراً دین‌مدارانه‌ی خود را بر زنان دانش‌آموز و دانشجو و دیگران تحمیل می‌کنند؛ یا مدیران و مسئولان و حراست در کارخانه‌ها که حتی دستمزد برابر در مقابل استثمار برابر زنان با مردان را پرداخت نمی‌کنند؛ یا در پست‌ها و مناصب بالای حکومتی که هیچ زنی امکان به‌دست آوردن آن‌ها را با توجیه رجال سیاسی نبودن ندارند؛ یا استادیوم‌های ورزشی که هیچ زنی اجازه‌ی ورود برای تماشای مسابقات و شاید تهییج جنسی‌شدن ندارند، می‌توان مشاهده کرد. همان‌گونه که در این مثال‌ها می‌بینیم در واقع یک رابطه‌ی از پیش که متکی بر تبعیت و فرمان‌برداری و سلسله‌مراتب در همه‌ی بخش‌های جامعه‌ی استبدادی است وجود دارد؛ به بیان دیگر، زنان در این رابطه باید بپذیرند که خواست آنان در مقابل خواست مردان نظام استبداد دینی زن‌ستیز و جامعه‌ی مردسالار باید خاموش شود، و این‌چنین زنان با پذیرش خواست مردان دهان برای خواست خویش باز نکنند، و نهایتاً آن‌چه را که مردان نظام استبداد دینی و جامعه مردسالار می‌خواهند انجام دهند.

نفی آگاهی و وجود دیگری همیشه نتیجه‌ی یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی است. نفی آگاهی و وجود دیگری همیشه نتیجه‌ی یک رابطه‌ی عمودی است. لیکن هیچ آگاهی در یک رابطه‌ی افقی، یا ساده‌تر گفته باشیم در یک رابطه‌ی برابر یا دموکراتیک شورایی، انگیزه‌ی تملک بر آگاهی دیگر ندارد. در یک رابطه‌ی برابر هیچ خواستی بر خواست دیگری برتری ندارد. بنابراین، در یک رابطه‌ی افقی نفی آگاهی زن نمی‌تواند پذیرفته شود. یک آگاهی هرگز خود را زیر بار پذیرش آگاهی دیگر قرار نمی‌دهد، مگر این‌که بپذیرد آن دیگری بالاتر از خود او است. به همین دلیل است که در جوامع استبدادی زنان هر آن‌چه را که از آنان خواسته می‌شود باید بپذیرند چرا که در عمق وجود خود باید باور کنند که دیگری که همان مردان هستند در رابطه با آن‌ها بالاتراند، و باید باور کنند که آگاهی آن‌ها امکان برابری با دیگری را که همان مردان هستند ندارد. لیکن در یک پارادایم روابط افقی مانند دموکراسی شورایی هیچ آگاهی بر دیگر آگاهی‌ها ارجحیت ندارد. آگاهی در یک رابطه‌ی اجتماعی شده مانند رابطه‌ی دوستی یا همزیستی و همکاری آزاد تعاونی نمی‌تواند به خود هویت غالب یا چیره یا پیروز شده بر دیگر آگاهی‌ها بدهد. بنابراین، در اینجا با تنظیم این چارچوب است که به مقوله‌ی میل به رسمیت شناخته شدن زنان می‌رسیم.

در فلسفه‌ی **پدیدارشناسی ذهن** هگل واکنش یک آگاهی معمول به احساس چیرگی از سوی یک آگاهی دیگر، که آن را آگاهی بالاتری نمی‌داند، تمایل و تأکیدی است متضاد: میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه یک آگاهی آزاد. میل به رسمیت شناخته شدن آن‌چنان‌که در بالا گفته شد میل به تحسین شدن نیست، بلکه به‌سادگی میل به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه اراده‌ای آزاد است و نه به‌مثابه یک وسیله که بتوانیم آن را برای خود، یا دیگری با اجبار به‌دست آوریم یا بخریم و داشته باشیم. آن‌چه را که درباره‌ی استقلال آگاهی گفته شد، باید با تفاوت ظریفی در نظر داشت و آن این است که آگاهی، به‌رغم همه‌ی آنچه گفته شد، در مواردی آگاهی مستقل نیست. در بالا به آگاهی در زنان علاقه‌مند به ورزش و هنر و غیره که توسط نظام استبداد دینی در یک رابطه‌ی هرمی به تبعیت مجبور می‌شوند اشاره شد، اما حتی در روابط افقی نیز ممکن است یک آگاهی خود را تحت تبعیت یک آگاهی دیگر قرار دهد. در اینجا وقتی صحبت از تبعیت می‌شود، آن را نباید به معنی خدمت کردن یا وسیله شدن دانست، بلکه ترجیحاً آن را باید در معنی تابع تأثیرپذیر موقتی فهمید. این رابطه به این معناست که برای مثال یک شخص از دیگری که دارای تجربه و دانش در زمینه‌ی خاصی است که خود او آن را ندارد مشورت بخواهد، یا اعتماد خاصی نسبت به دیگر آگاهی داشته باشد، چنان‌که هر چیزی که به او می‌گوید به‌مثابه داده‌ای ارزشمند در نظر می‌گیرد، به این دلیل که آن آگاهی پیش‌تر صداقت و کارآمدی خود را ثابت

کرده است؛ در این صورت شخص داوطلبانه می‌تواند خود را در رابطه‌ای پایین‌تر با آن آگاهی بالاتر قرار دهد و آن را به‌راحتی بپذیرد. تصور کنید شخصی در یک پناهگاه پرندگان وحشی کارآموز باشد و بخواهد فعالیت داوطلبانه‌ای را انجام دهد که برای انجام آن کار تجربه و دانش لازم را ندارد. شخص داوطلب از افراد دیگری که دارای تجربه و دانش لازم هستند خواهد خواست که به او توصیه‌هایی برای انجام بهتر کار بدهند تا بتواند با کارآمدی بیشتری آن کار را انجام دهد. در این صورت آگاهی آن شخص خود را تحت تبعیت و حتی فرمان‌برداری یک آگاهی باتجربه در آن خصوص قرار می‌دهد، و این به معنی پیروی مستبدانه یا اطاعت کورکورانه از آگاهی دیگری نیست بلکه به معنی به دست آوردن مشاوره‌ای است که برای او هم کاربردی و هم سودآور است. از این مرحله شخص می‌پذیرد که به او بیاموزند و در این فرآیند آموختن شخص خود را به فردی غیرفعال یا بی‌اعتنا در نظر نمی‌گیرد بلکه خود را آموزنده‌ای می‌داند که وارث شناخت یک آگاهی قبلاً یاد گرفته شده است. این چنین شخص خواهد پذیرفت که آن چیزی را که پیش‌تر می‌اندیشیده دور اندازد، چرا که او در این لحظه می‌داند که دانسته‌های او با آن آگاهی که از آگاهی دیگر مشاوره خواسته است هم‌تراز نیست.

این روندی است که می‌توانیم آن را پذیرش یا حتی تسلیم داوطلبانه بنامیم. مانند دانش‌آموزی که خود را زیر نظر معلم قرار می‌دهد، یا مانند نوازنده‌هایی که با ابزارهای گوناگون خود را تحت اختیار رهبر ارکستر سمفونی قرار می‌دهند تا با نت‌های متفاوت یک آهنگ را هماهنگ بنوازند. لیکن در واقعیت این تسلیم داوطلبانه یا در اختیار قرار دادن خود فقط در رابطه با فرد دیگر نیست، بلکه تسلیم به دانش و شناخت آن دیگری و غیر مستقیم شناخت بشری است. پس نباید تسلیم داوطلبانه به آگاهی پیشرفته‌تر یا بالاتر از شخص را با آگاهی دیگری که به‌سادگی میل و اراده‌ی شخص را نفی می‌کند در هم آمیخت و یکی دانست. در یک رابطه‌ی دوستی سلسله‌مراتب وجود ندارد، در رابطه‌ی معلم و شاگرد نیز سلسله‌مراتب وجود ندارد، در رابطه‌ی کودکان و والدین سلسله‌مراتب وجود ندارد. در یک رابطه‌ی شورایی سلسله‌مراتب وجود ندارد. بنابراین تفاوت بسیاری است بین یک هستی آگاه که داوطلبانه و موقتی توافق می‌کند که از یک آگاهی با تجربه‌تر و برخوردار از دانش بیشتر تبعیت کند، با یک آگاهی که به‌واسطه‌ی ترس از تایید نشدن یا به دلیل ترس الاهیاتی یا ترس از دست دادن شغل از یک آگاهی دیگر تبعیت می‌کند. ترس تایید نشدن یک آگاهی را مجبور می‌کند که خود را در تبعیت آگاهی دیگری بگذارد، و آن هنگامی است که هیچ رابطه‌ی مشروع سلسله‌مراتبی به آن مشروعیت نمی‌دهد، و این همان تفاوت بین این دو تبعیت است. انسان خود را به فرآیند نو زاده شدن مداوم عادت داده است، بنابراین، این گونه رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بین آگاهی‌ها معمول و مشروع دانسته و پذیرفته می‌شود، اما ریشه‌ی میل به رسمیت شناخته شدن در امتناع از تسلیم شدن به یک آگاهی دیگر است که به‌مثابه یک آگاهی بالاتر یا مشروع پذیرفته نشده است.

برای درک بهتر اهمیت مفهوم و این بیان میل به رسمیت شناخته شدن در فلسفه‌ی هگل، ضروری است در نظر بگیریم که هگل چندین مرحله‌ی سیر تکاملی آگاهی را شناسایی و معرفی می‌کند. اولین مرحله آگاهی را می‌توانیم آگاهی فوری یا بلاواسطه بنامیم که هم‌راستا یا منطبق با جهان بیرونی است، برای مثال آگاهی یک نوزاد که هنوز آگاهی بودن خود را به‌مثابه آگاهی نمی‌شناسد. تجربه‌ی نوزاد یک تجربه‌ی رابطه آگاه با جهان نیست، بلکه مجموعه‌ای از احساسات یا شکل‌ها و رنگ‌ها و صداها است که اگرچه درک می‌شوند اما معنای خاصی برای او ندارند. اما نوزاد با گذشت زمان کم‌کم چیزها را از یکدیگر جدا می‌کند و اجزاء را از یکدیگر در تفاوت‌هایشان درون یک چندگانگی از شیء بودن درک می‌کند و تشخیص می‌دهد. بنابراین هرچه آگاهی نوزاد رشد می‌کند به همان اندازه این آگاهی تیزتر می‌شود و هر چقدر این آگاهی تیزتر می‌شود اشیایی که جهان را در یک مجموعه برای او می‌سازند شروع به گرفتن استقلال خود از

یکدیگر می‌کنند. این ادامه خواهد داشت تا جایی که جهان دیگر به‌مثابه خمیره‌ای انعطاف‌پذیر دریافت یا درک مفهومی نمی‌شود بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای از شیء بودن مستقل دریافت یا درک مفهومی می‌شود. این آگاهی مشخص یا جدا شده از جهان بیرونی تداوم می‌یابد و به وضعیت عالی‌تر آگاهی که همانا آگاهی از خود است هدایت می‌شود. این آگاهی از خود زمانی است که کودک خود را به‌مثابه یک بودن در چشمان دیگران درک یا دریافت مفهومی می‌کند و با جدا کردن خود از جهانی که او باور داشت در آن سردرگم است، از وجود داشتن یا بودن کامل خود آگاه می‌شود. این‌چنین، کودک به یک آگاهی «من بودن» دست می‌یابد.

همان‌گونه که در مدارس ابتدایی مشاهده کرده‌ایم، هنگامی که کودکان در سنین پایین مورد سوال قرار می‌گیرند اغلب از ضمیر «من» استفاده نمی‌کنند بلکه از ضمیر شخص اول جمع یعنی «ما» استفاده می‌کنند. برای مثال وقتی کلاس مورد سوال قرار می‌گیرد به معلم می‌گویند: «ما، بگیم»؛ این واکنش کاملاً قابل فهم است چراکه وقتی از آن‌ها سوال می‌شود آن‌ها ضمیر شما را می‌شنوند، مانند «کسی از شما» می‌تواند به این سوال پاسخ دهد؟ پس این برای کودکان ضمیر جمع «شما» است که به او اشاره شده است. در این مرحله کودکان هنوز نمی‌توانند اتصال بین شما برای دیگران و شما برای خود را تشخیص دهند. در روان‌شناسی آگاهی از خود را از سوی دیگر با «وضعیت کودک در مقابل آینه» توضیح می‌دهند؛ وضعیت کودک در مقابل آینه هنگامی است که کودک خود را در آینه می‌نگرد و درک می‌کند که فردی که در آینه قرار گرفته در واقع یک «من» است. به این طریق او درک می‌کند که وقتی به او «تو» گفته می‌شود او یک «من» است و وقتی درباره‌ی او صحبت می‌شود این «او» یک «من» است. به بیانی دیگر، آگاهی از خود هنگامی است که آگاهی درک می‌کند که او یک آگاهی برای دیگر آگاهی‌ها است. بنابراین از هنگامی که کودک شروع به گفتن من به دیگران می‌کند آن هنگامی است که او وارد آگاهی خود شده است که یک میل برای تاکید بر خود در او ظاهر شده است. این همان میلی است که کودک سعی دارد به جهان اطراف خود بفهماند که «من وجود دارم». کودک این میل تاکید بر وجود داشتن خود را در یک فرآیند زمان و تجربه در یک میل به رسمیت شناخته شدن اراده خود این‌چنین تغییر و ترجمه کرده و بنابراین می‌خواهد اراده خود را ابراز و حتی تحمیل کند. هیجان‌ها و سروصدای کودکان در واقع بیان تأکید اراده‌ی آن‌هاست که گاهی می‌تواند سلطه‌جویانه باشد. در این‌جا نقش آموزش دقیقاً شامل هدایت کردن این میل به تاکید بر اراده در جهتی است که به سمت توان‌مندی تخریبی سوق نیابد.

من وجود دارم

میل به رسمیت شناخته شدن زنان به‌مثابه تمایلی برای دوست داشته شدن یا این‌گونه تصورات از میل نیست، چرا که این میل برای تمایلات تاثیرگذار احساسی مکانیزمی کاملاً خنثی است. این میل برای متوجه شدن یا متوجه ساختن یا متوجه کردن است، به بیانی دیگر میلی برای به رسمیت شناخته شدن از سوی جهان اطراف به‌مثابه «وجود داشتن زن» است. اگرچه میل به رسمیت شناخته شدن همچنین می‌تواند در شرایطی خاص شکل میل به دوست داشته شدن را نیز بگیرد مانند نوع دوستی زنانه که می‌تواند نوعی استراتژی ناخودآگاه برای دوست داشته شدن از سوی دیگران باشد. اما در میل به رسمیت شناخته شدن زنان برای اطمینان دادن به خود که در نگاه دیگران او وجود دارد نیازی برای انجام کارهایی که او را دوست‌داشتنی می‌کند، وجود ندارد. نیازی به انجام کاری که برای دیگران کارآمد یا قابل استفاده یا کارکردی را داشته باشد وجود ندارد. به‌همین دلیل است که تنها در بعضی از زنان نابرابری دستمزد یا صنفی رفتاری را بوجود می‌آورد که توجه دیگران را به سمت ایجاد به رسمیت شناختن سوق می‌دهد. زنانی که در خیابان خشونت‌ورزی می‌کنند، شبانه شعارنویسی می‌کنند، در مقابل نیروهای مسلح سینه سپر می‌کنند، در کوبانی اسلحه

به دست می‌گیرند، سعی در ایجاد احساس دوستی در دیگری ندارند. آن‌ها با اعمال صلح‌آمیز یا خشونت‌بار خود به دنبال بیان و نمایش «من وجود دارم» هستند.

زنان می‌توانند هم با انجام کارهای عام‌المنفعه یا مبارزات مدنی یا با توانایی تخریب انقلابی بدن‌بال به رسمیت شناخته شدن باشند. شورش و مبارزه علیه نمادها و نهادهای اجتماعی-سیاسی مردسالارانه نظام استبداد دینی می‌توانند شیوه‌های ایجاد و میل و اراده برای به رسمیت شناخته شدن باشند همان‌گونه که مهربانی و سخاوت زنانه می‌توانند بیان و نمایش این میل باشند. بنابراین میل زنان برای به رسمیت شناخته شدن می‌تواند شکل‌های بی‌نهایت متفاوتی به خود بگیرد، حتی اشکالی که می‌توانند کاملاً متناقض با یکدیگر باشند. میل به رسمیت شناخته شدن برای زنان قبل از هر چیز دیگری یک میل متمایز کردن خود و نشان تشخیص داده شدن و فرق گذاشته شدن با دیگران است. درک دلیل آن نیز بسیار آسان است، چرا که خود را از دیگری متمایز نمودن برای زنان همانا به معنی توانایی خروج از هویت زن توده‌ای بی‌شکل شهر و روستا بودن، یا زن امت اسلامی بودن است. برای خروج از امت اسلامی یا توده‌ای بی‌شکل شهر و روستا بودن زنان با اعمالی نمایشی یا نمادین نظیر به آتش کشیدن روسری یا عمامه‌پیرانی یا برافراشتن پرچم سفید بر چوب و ایستادن بروی سکوها و رقصیدن و آوازخواندن در معابر عمومی و بریدن گیسوان خود و حضور در مبارزات خیابانی شبانه و شعارنویسی روی دیوارها و پاره کردن و به آتش کشیدن عکس‌ها و پوسترهای سران دینی و نظامی حکومت و دیگر مبارزات مدنی که آن‌ها را از آن هویت‌های مردانه برساخته مجزا می‌کنند، میل به رسمیت شناختن خود را بیان و نمایش می‌دهند.

عمل نمایشی یا نمادین زنان، برای دیده شدن و به نمایش گذاردن اراده‌ی خود در مقابل چشمان دیگری است. به همین دلیل در بین زنان کنش‌گر و مبارز می‌توانیم افرادی را به راحتی تشخیص دهیم که اعمالی تحریک‌آمیز و واقعاً حرفه‌ای علیه نظام مردسالاری انجام می‌دهند. تحریک کردن هنر برانگیختن و هنر بیدار کردن دیگری است. مشاهدات سال‌های گذشته نشان می‌دهد که طیفی از امکانات بی‌پایان برای بیدار کردن توجه دیگران و به‌خصوص جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی دانشگاهی و جامعه‌ی کارگری وجود داشته است که زنان فمینیست از آن‌ها به‌خوبی بهره برده اند. این در حالی است که به همین دلیل حاکمیت زن‌ستیز و جامعه‌ی مردسالار به بسیاری از این زنان برچسب فمینیست نامتعارف یا رادیکال می‌زنند و این خود نهایتاً هوشمندانه تبدیل به ابزاری برای بازی با این کارت ناعادلانه مردسالاری برای آن‌ها شده است. وقتی این تنها کارتی است که آن‌ها می‌توانند با آن بازی کنند، در این صورت همه چیز مشروط به آن‌ها می‌شود که این نیز دوباره نشان از تشخیص داده شدن و فرق گذاشته شدن با دیگران در شرایطی مردسالارانه در جهت میل به رسمیت شناخته شدن زنان است. وقتی زنان به این برچسب ناعادلانه فمینیست نامتعارف هنر تصادفی بودن عمل خود را نیز اضافه می‌کنند، این‌چنین تصادفی بودن عمل آن‌ها تبدیل به روشی خواهد شد که زنان دیگر نیز بتوانند به‌واسطه‌ی آن در همه‌ی جبهه‌ها پیشروی یا به عبارتی «زیاده‌روی» کنند.

زنان توانسته‌اند به این شکل در همه جبهه‌هایی که هنجارهای اجتماعی و فرهنگ مردسالارانه، آن‌ها را به‌مثابه بی‌ارزش تعریف می‌کنند پیشروی یا زیاده‌روی کنند. آن‌ها توانسته‌اند در آموزش و هنر و ورزش زیرنظر سانسور دستکاری کنند یا در هنر سینما و هنر نمایشی خود خشونت‌ورزی مردانه را به‌خوبی نشان دهند، و اهمیت آن همانا پیشروی یا زیاده‌روی برای مجزاکردن خود برای به رسمیت شناخته شدن است. به یاد بیاوریم که تولید زنانه برای به رسمیت شناخته شدن به معنی به‌وجودآوردن چیزی برای دوست داشته شدن نیست بلکه تولیدی است برای اذعان تایید شدن زنانه. این میل به تائید شدن همیشه همراه با حس اطمینان در زنان که به بیان و نمایش در می‌آید، حسی که مربوط به نپذیرفته شدن است. همه‌ی شواهد نشان می‌دهد زنانی که در جامعه یا خانواده میل به رسمیت شناخته شدن

آن‌ها پذیرفته نمی‌شود، به‌طور طبیعی گرایش بیش‌تری برای خواست ایجاد فضایی برای به رسمیت شناخته شدن خود دارند؛ چیزی مشابه مقوله غرامت که برای آن‌ها به معنی پرکردن و ناپدید شدن نگرانی‌های گذشته‌ی خود به‌واسطه‌ی ایجاد خرسندی در فضای حال است. اکثریت زنان ایران به‌واسطه‌ی رفتار کلیشه‌ای زنانه یا اعمال نمایشی یا محاوره‌ای نظیر به‌اصطلاح «یکی به دو کردن» و هم‌زمان مذاکره‌ی عقلانی و غیره به‌دنبال جلب‌توجه همه‌ی آن افراد یا گروه‌های ملی و محلی یا افکار عمومی بین‌المللی در بخش‌های دولتی و جامعه‌ی مدنی هستند که در گذشته نتوانسته بودند توجه آن‌ها را جلب کنند و از حمایت آن‌ها بهره بگیرند. این حرکت کاملاً طبیعی است، به این دلیل که اگر این‌جا با برداشتی از *پدیدارشناسی ذهن* هگل حرکت کنیم، به رسمیت شناخته شدن به‌مثابه اهرمی برای آگاهی در خود است. چرا که آن‌ها بدون به رسمیت شناخته شدن نمی‌توانند از مرحله‌ی بلاواسطه یا فوری آگاهی عبور کنند، و بدون خروج از ایژه‌شدن خود، نمی‌توانند آگاهی خود را در کلام و عمل بیرونی بیان کنند و به نمایش بگذارند.

بنابراین، به رسمیت شناخته شدن در این‌جا همانا به‌وجود آوردن ابزار و امکاناتی برای وجودداشتن است. زنان هرگونه امکاناتی را که برای وجود داشتن در نگاه دیگران بخواهند به‌کار ببرند در هر حال تفاوتی نخواهد داشت، چرا که مساله‌ی مهم وجودداشتن در نگاه دیگران است. کنش‌گرهای مدنی و مبارزات خیابانی یا فعالیت‌های عام‌المنفعه در اطراف خود یک وسیله برای به رسمیت شناخته شدن است. شورش خیابانی یا مبارزه‌ی حقوقی علیه دستگاه اداری یا اجرایی یا قضایی و انتظامی حاکمیت نیز همچنین یک وسیله برای به رسمیت شناخته شدن است. در رابطه با ابزاری که زنان برای این روند تاکنون به‌کار برده‌اند، سلسله‌مراتب ارزشی وجود نداشته بلکه تنها نتایج آن‌ها اهمیت داشته است. ورود به عرصه و فضای اجتماعی چه در کارخانه یا دانشگاه، یا امور قضایی و حقوقی و دیگر موارد کار و زندگی اجتماعی همگی شیوه‌ای برای به رسمیت شناخته شدن بوده است. در این‌جا نباید سخت‌گیری کرد و گفت فعالیت‌های مدنی و تبلیغاتی یا حقوق بشری در مقایسه با شورش و مبارزه‌ی خیابانی کاربرد یا کارکرد بااهمیتی ندارند، چرا که از همان نخستین لحظه که زنان عملی برای جلب‌توجه در مناسبات کار و زندگی اجتماعی می‌کنند، در فرآیند میل به رسمیت شناخته شدن قرار گرفته‌اند. توجه داشته باشیم این گونه جلب توجه‌ها تنها به‌واسطه‌ی نمایش نمادین بدن، در معابر عمومی یا تظاهرات خیابانی، یا فکر و اندیشه در نگاه اجتماعی دیگران متحقق نمی‌شود، چرا که به یک دلیل ساده، زنان همیشه به‌واسطه‌ی نمایش نمادین بدن و افکار میل به رسمیت شناخته شدن خود را در گذشته در دیگران برانگیخته‌اند. آن‌ها نظریات خود را به‌درستی و به اندازه‌ی کافی شایسته‌ی بیان و نشان‌دادن آن‌ها می‌دانند. اما بدون قضاوت اخلاقی تفاوت در آن است که زنانی که بدن خود را به نمایش نمادین می‌گذارند، مانند نشان‌دادن آشکار سینه در تظاهرات عمومی، عموماً بر این عقیده‌اند که چیز دل‌پذیر و زیبایی برای نگاه کردن وجود ندارد، چرا که این همان بدنی است که انسان از آن متولد می‌شود، و این همان سینه‌ای است که همه‌ی کودکان از آن شیر می‌خورند.

اگر بخواهیم میل به رسمیت شناخته شدن را خلاصه کنیم، باید بگوییم که همانا نیاز به بازتاب به‌وجود آوردن خود در جهان اطراف است، به عبارتی دیگر، به معنی قراردادن نشانی از وجود خود در جهان اطراف است. بنابراین زنان با میل به رسمیت شناخته شدن وجود خود در نگاه جهان اطراف و با ایجاد تأثیرات در جهان اطراف تأکید بر وجود خود را به نمایش می‌گذارند و بیان می‌کنند، یعنی آن میل به رسمیت شناخته شدنی که در جهان اطراف تأثیر خود را نیز جست‌وجو کرده است. آن‌ها با نمایش عقاید خود به دنبال به رسمیت شناساندن یا تصویب عقاید خود هستند چرا که مایلند متقاعد کنند و این واقعیت را به بحث گذارند که عقاید آن‌ها عادلانه منعکس نشده یا در گذشته شنیده نشده و دیگران را شاید متعجب یا حتی عصبانی کرده است، لیکن چون هنوز این عقاید دیگران را متقاعد نکرده، راهی این مسیر پریپیچ‌وخم با موانع بسیار شده‌اند. آن چیزی که زنان فمینیست به‌دنبال آن هستند، تغییر جهان بر مبنای عقاید و روش

زندگی زنانه‌ی خود و شکل دادن جهان بدان‌گونه است که زنان می‌پذیرند، به بیانی دیگر، اگر نمی‌خواستند جهان آن‌گونه که آن‌ها هستند باشد، یعنی آن چیزی که زنانگی واقعاً در اندیشه و عمل آن‌هاست، به دنبال تغییر جهان نمی‌بودند. وقتی به این فرآیند می‌اندیشیم می‌بینیم که این تمایل به اعتبار بخشیدن به شناخت زنانه، و این تمایل که عقاید آن‌ها به رسمیت شناخته و توسط دیگران پذیرفته شود، تاکید هم‌زمان بر این عقیده است که عقاید و نظریات مردسالارانه‌ی جامعه و زن‌ستیز حکومتی دیگران را به‌درستی نمی‌پذیرند، و نهایتاً در این‌جاست که زنان وارد مرحله‌ی دشوارتر متقاعد کردن عموم به حقانیت و مشروعیت عقاید فمینیستی خود برای پیروزی انقلاب زن، زندگی، آزادی می‌شوند. این مرحله‌ی تضاد قابل‌فهم خواهد شد، اگر درک کنیم که میل به رسمیت شناخته شدن زنان پیوسته با سرکوب تاریخی مردانه و پدرسالارانه روبرو شده است. چنانکه در سال‌های متمادی تقریباً سه دهه بین ۶۰ تا ۹۰ دیده می‌شود، میل بسیاری از زنان ایران برای به رسمیت شناخته شدن از خودآگاهی کنارگیری کرده بود، چرا که زیر ستم مردسالاری ایرانی-اسلامی خود را به‌مثابه موضوعی «شک‌آلود» بدان‌سان که ایدئولوژی روحانیت شیعه و دستگاه‌های حکومتی تبلیغ می‌کرد تصور می‌کردند. دیگری در فلسفه‌ی *پدیدارشناسی ذهن* هگل همیشه یک واسطه بین خود و خود است، چرا که انسان نیازمند یک نظر بیرون از خود برای خود است حتی اگر در تضاد با او و بازتاب حقیقت نباشد. نگاه زن‌ستیز حکومتی در دهه‌های گذشته در آگاهی هویت زنانه برای زنان بسیار پراهمیت بوده است، و این دیگری به یک جنبه از زنان دسترسی داشته که خود آن‌ها به آن دسترسی نداشته‌اند؛ به بیانی دیگر، حکومت استبداد دینی یک رابط مابین زنان ایران و انقلاب زنانه بوده است.

زیبایی‌شناسی مجموعه‌ای از دروس هگل در دانشگاه هایدلبرگ و برلین بین سال‌های ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۹ با عنوان دقیق‌تر زیبایی‌شناسی یا فلسفه هنر بود. زیبایی‌شناسی در فلسفه هگل علم زیبایی و دقیق‌تر علم زیبایی هنر در کنار زیبایی طبیعت است، که اصولاً از فضای خود خارج می‌شود، زیرا در اندیشه‌ی هگل آن‌چه از ذهن متولد می‌شود، حتی اگر زشت‌ترین چیز در جهان باشد، از زیباترین خلقت طبیعت در هر حال بالاتر باقی می‌ماند، زیرا آن‌چه از ذهن زاده می‌شود، مضاعف زاده می‌شود (از طبیعت، و از ذهن) و بنابراین برتر از چیزی است که از طبیعت گرفته شده. هگل در این مجموعه زیبایی‌شناسی فرآیندی را توصیف می‌کند که از طریق آن انسان به خودآگاهی دست می‌یابد، و دو وسیله «درون‌نگری و کار» را برای دسترسی به این خودآگاهی شناسایی و توصیف می‌کند. درون‌نگری بنابراین در چارچوب سوال نخستین این نوشته همان تجربه‌ی درونی زنان است، یعنی تجربه‌ی هیجانات احساسی افکار و عقاید زنانه که از درون‌نگری دیگران (مردان) مستقل است، یعنی درون یک سوژه‌ی زن همان‌گونه که سپیده رشنو در بالا نشان داده است. درون‌نگری در این چارچوب به معنی دسترسی‌داشتن بلاواسطه‌ی زنان به درون خود زنانه خویشتن است. وسیله دوم کار است، که می‌تواند به زنان امکان دسترسی به آگاهی برای خود را به وجود آورند. در فلسفه هگل کار صرفاً فقط یک فعالیت تولیدی فیزیکی یا ذهنی برای کسب درآمد یا یک فعالیت کارکردی نیست، بلکه کار یک شیوه‌ی بیرونی نمودن خود در جهان اطراف است. همه‌ی فعالیت‌هایی که منجر به تغییر شکل در جهان اطراف زنان می‌شود، عملی است که در شکل‌گیری آگاهی آن‌ها شراکت دارد. کار همانا ادامه‌دادن خود در ورای خود است که زنان بر جهان اطراف به‌واسطه‌ی آن با نشان‌گذاشتن علائم انسانیت خود تملک پیدا می‌کنند. مبارزات خیابانی یا مدنی زنان به بیانی دیگر همان فرآیند گذشت یا گذار از میل به رسمیت شناخته شدن بر جهان اطراف است. به بیانی دیگر، همه‌ی فعالیت‌هایی که تأثیری بر جهان اطراف زنان می‌گذارد و تغییری در محیط آن‌ها بوجود می‌آورند - تأثیراتی که می‌توانند تغییر شکل فیزیکی جهان اطراف یا آگاهی باشد، یعنی آن آگاهی‌های دیگری که بخشی از جهان اطراف زنان را می‌سازند - نهایتاً همه دخالت‌هایی است در جهان اطراف زنان که به‌مثابه یک نقطه بالابرنده یا کمال میل به رسمیت

شناخته شدن در نظر گرفته شود. این تعریف دقیقاً همان مفهوم کار در توصیف هگلی زیبایی‌شناسی کار است که در این‌جا سوژه‌اش زن است.

آن‌چیزی را که باید به‌درستی درک کرد، این است که وقتی زنان کار اجتماعی و خلاقیت مدنی یا هنری خود را در جهان اطراف بیرونی می‌کنند، یا وقتی جهان اطراف را با مبارزات خیابانی یا فعالیت‌های مدنی یا هنری خود متأثر می‌کنند، تاکیدی مشهود بر وجود خود در جهان اطراف می‌کنند. زنان با بیان اینکه «من بوده‌ام که آن تغییر را در جهان اطراف ایجاد کرده‌ام»، خود را در آگاهی دیگری و دیگران ثبت می‌کنند. بنابراین آن‌ها هم‌زمان با بیان «من بوده‌ام که آن تغییر را در جهان اطراف ایجاد کرده‌ام»، می‌گویند «من وجود دارم بنابراین می‌توانم رهبری کنم». اثر عمل زنان همانا اثر وجود آگاهی آن‌هاست، بنابراین هم‌زمان به این معنی است که «من به‌مثابه یک آگاهی زنانه وجود دارم بنابراین به‌مثابه یک انقلابی عمل می‌کنم.» زنانی که در مبارزات خیابانی یا مدنی یا هنری علیه نظام استبداد دینی ایفای نقش می‌کنند، اثر خود را در جهان اطراف باقی می‌گذارند و هنگامی که به دیگران نشان می‌دهند که برای این عمل بسیار مسرورند در واقع آن‌ها به دیگران محصول کار زنانه خود را نشان می‌دهند. این همان محصول کاری است که به‌واسطه‌ی آن زنان امیدوارند به رسمیت شناخته شدن خود را از یک دیگری مردانه و یک جهان مردسالار و یک جامعه‌ی در حال گذار به دست آورند. این کار زنان نیازی به تشویق از سوی دیگران ندارد، چرا که نیازی به شباهت داشتن با دیگر فعالیت‌های اجتماعی یا مدنی یا هنری یا رای‌بخش برای وجود داشتن ندارند. این همان نهایت زیبایی کار در فلسفه‌ی زیبایی‌شناسی هگل است، یعنی به رسمیت شناخته شدن که مشارکتی است در دسترسی پیدا کردن زنان به آگاهی از خود یا برای خود و تغییر و انقلاب را امکان‌پذیر کرده است.

درواقع، کار در فلسفه‌ی هگل اصل بنیادی وضعیت انسانی است، به این معنی که انسان پیوسته خود را در جهان اطراف با علانمی از حضور خود برای مشاهده شدن بیرونی می‌کند. در این‌جا ابژکتیو کردن آگاهی خود در جهان اطراف به معنی جهان را آینه‌ی خود نمودن است. این همان اصل بنیادی فرهنگ نیز هست، به این معنی که فرهنگ آن چیزی نیست که انسان به فرهنگ تحمیل می‌کند، بلکه آن‌گونه که فلسفه‌ی هگل می‌گوید فرهنگ همانا شکل دادن به طبیعت بر مبنای تصورات یا تخیلات انسان است، چرا که معمولاً گفته می‌شود فرهنگ چیزی است در مخالفت یا مقابله یا موازی با طبیعت، درحالی‌که فرهنگ خود را در طبیعت بر ساخته است. به بیان هگل، فرهنگ تجسم طبیعت است، به بیانی دیگر طبیعت ماده‌ی اولیه برای شکل دادن به آگاهی انسان است. بنابراین، وقتی به جهان می‌نگریم در واقع به جهان نمی‌نگریم، بلکه به کاری می‌نگریم که توسط انسان در جهان ساخته و محقق شده است، همان طبیعت ثانوی که به قول موری بوکچین انسان بر طبیعت نخستین ساخته است. جهانی را که انسان به آن می‌نگرد در واقع همان هنر آگاهی اوست که خود به آن می‌نگرد. بنابراین آن کاری که در فلسفه هگل به‌مثابه کار بازخوانی شده است، درواقع آن فعالیت تولیدی نیست که هدفی کارکردی دارد، بلکه همه‌ی اعمال بیرونی ساختن خود در جهان است تا نشانه‌های وجود داشتن خود را بگذرد. به همین دلیل است که کار اجتماعی و انقلابی در اصل در همه شکل‌های آن میل به رسمیت شناختن را به‌وجود می‌آورد که این‌چنین بیان شده و به نمایش گذاشته شده است.

زنان ایران میل به رسمیت شناخته شدن خود را پیش از هر چیز دیگر با تولید تأثیرات در جهان اطراف خود به دست آورده‌اند، اما این به رسمیت شناخته شدن فقط توسط فعالیت‌های ارزش‌مدار یا کاربردی به‌دست نیامده‌اند. بی‌نظیر بودن مبارزات آن‌ها در یک فضای سیاسی زمینه‌های اجتماعی به رسمیت شناخته شدن آن‌ها را ایجاد کرده است، حتی اگر این فعالیت در آن فضا و زمینه توسط دیگران و حکومت ارزش‌مند محسوب نشود. دختر خیابان انقلاب هنر اعتراضی نمایشی یک زن مبارز را با قرار دادن پارچه‌ای سفید بر یک چوب و ایستادن بر سکو در معبر عمومی جهانی کرد،

اگرچه مردان نظام استبداد دینی و جامعه‌ی مردسالار ایرانی آن را «زیاده‌روی» فمینیستی تلقی کرد؛ جالب این‌که این اقدام نهال دیده شدن زن و زنانگی را بنیان نهاد و به رسمیت شناخته شدن خود به‌مثابه زن مبارز و اثبات جنسیت زنانه را در تاریخ معاصر ایران و حتی جهان برای زنان به‌دست آورد. به رسمیت شناخته شدن زنان یک موضوع واجد ارزش‌گذاری نیست بلکه هدف جلب‌توجه دیگران و همه‌ی آن چیزهایی است که بر جامعه تاثیر می‌گذارد، در واقع توجه داشتن به فضای فکری و عملی را به صحنه‌ی اجتماعی وارد می‌کند. میل به رسمیت شناخته شدن اصلی بنیادی از بیان و نمایش است توسط همه‌ی زنان، چرا که زنان از وجود داشتن خود آگاهند و دیگر این‌که می‌خواهند تأیید آن را در جهان اطراف به‌دست آورد. آن‌ها می‌خواهند جهان انعکاسی از آن چیزی باشد که آن‌ها هستند، و تحقق این خواست با همان روشی است که آن‌ها جهان را به دور خود می‌سازند، و آن صورت‌های پنهان‌شده در خود را به تصویر درمی‌آورند، و این‌چنین درک یا دریافت مفهومی خود از خود را بر دیگران تاثیرگذار می‌کنند. آن‌ها با تغییر دادن جهان خود را به‌درون جهان و خارج از خود منعکس و به اندیشیدن وادار می‌کنند، و این اندیشه تعیین‌کننده‌ی جهت آینده‌ی دخالت آن‌ها در جهان خواهد بود. آن‌ها هر چقدر جهان بهتری برای آیندگان بسازند، به همان اندازه خود را به‌مثابه یک سازنده‌ی پیشرو درک و دریافت مفهومی خواهند کرد و هر چقدر بیش‌تر جهان را آراسته کنند خود را به‌مثابه یک آرایش‌گر هستی همگانی گفتمان زن، زندگی، آزادی دریافت خواهند کرد.

یادداشت‌ها:

[1] بنگرید به مقاله‌ی «محکومیت سپیده رشنو به ۵ سال حبس تعلیقی و نگارش پژوهشنامه» در وبسایت بی‌بی‌سی فارسی ۲۸ دسامبر ۲۰۲۲.

[2] بنگرید به *پدیدارشناسی ذهن*، گنورگ ویلم فردریش هگل، قسمت دوم خودآگاهی، بخش اول حقیقت اعتماد به خود، مبحث زندگی و میل. نسخه‌ی انگلیسی و فرانسه رایگان آن آنلاین در اینترنت موجود است.

[3] این مفهوم نگاه، متفاوت از مفهوم نگاه در مکتب اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر است که در آن سوژه در نگاه به خود هستی داشتن را می‌بیند و در نگاه دیگری به او خود را ابژه یا موضوع برای دیده شدن.

برخی بر این عقیده‌اند تا این حد از اصرار حاکمیت بر مسئله حجاب حیرت‌انگیز است که با وجود اعتراضاتی که چالش‌های زیادی به‌وجود آورده است، اما ذره‌ای از مواضع خود عقب‌نشینی نکرده است. نه تنها امتیازی نداده است، حتی تهدیدات شدید با حملات شیمیایی به مدارس دخترانه، یکی دیگر از طرح‌های جدید حاکمیت است. اگر تصور ما این باشد که سرکوب سیماتیک زنان، تنها مسئله حجاب اجباری اسلامی است سخت در اشتباهیم، چرا که این سؤال پیش می‌آید: چرا ده‌ها دستگاه تاسیس شده‌اند که کارکرد آن‌ها کنترل حجاب زنان است و چرا عقب‌نشینی در این موضوع تا این اندازه برای حاکمیت مهم است؟

برای پاسخ به این دو سؤال مقدماتی، ضرورت دارد که ریشه‌های تاریخی را بررسی کنیم. یعنی دست‌کم باید تاریخ حکومت پهلوی پیش از انقلاب را با تمرکز به نقش سنت و مذهب و مردسالاری و فعالیت‌های روحانیون بررسی کنیم. جنبش روشنفکری با جامعه‌ای مواجه بود که حدود ۶۴ درصد آن سواد خواندن و نوشتن نداشتند. در این‌جا فاکتور مهم سانسور و اختناق را هم باید در نظر بگیریم. به عبارت دیگر، به این دو دلیل، یعنی بی‌سوادی و سانسور و اختناق جریان‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به سادگی نمی‌توانستند با عامه مردم ارتباط برقرار کنند. در حالی که وضعیت روحانیت بسیار متفاوت بود: هم امکان خوبی خوبی داشتند، هم آزادتر بودند و هم از طریق مسجد و منبر و همچنین مراسم‌های مذهبی و عزاداری، به راحتی می‌توانستند با عام مردم ارتباط نزدیک‌تری برقرار کنند. این نفوذ و

شبکه‌سازی روحانیت از دهه ۲۰ تشکیل و گسترش یافته بود؛ چه روحانیت سیاسی و چه لایه میانی روحانیون عامه‌پسند بودند و مستقیم با مردم در ارتباط بودند.

با پایان دوره پهلوی اول که روحانیت موفق می‌شود خود را بازیابی و تشکیلات‌های خود را بازسازی کند، شاهد دور جدیدی از فعالیت و نزدیکی روحانیت با عامه مردم هستیم. در واقع روحانیت در دهه ۲۰، فعالیت خود را در ارتباط با توده مردم وارد یک دوره جدیدی کرد.

پژوهشی که روی نشریات پرمخاطب حوزوی در آن دوره کار کرده است (کتاب تکوین هویت زن مسلمان در گذار انقلابی/ نوشته صدیقه یوسف‌مدد/ انتشارات نگاه معاصر) بیانگر آن است گروه الیت حوزوی که دنبال اثرگذاری اجتماعی بودند، تصویری از دغدغه‌های آن گروه از روحانیت را نشان می‌دهد. آن‌ها از طریق منبر و مدرسه‌سازی، سعی در گسترش خود داشتند. البته این پژوهش‌ها درباره زنان نبود و عامه مردم را شامل می‌شود.

اما از نظر روحانیت، زن با ظاهر متفاوت در اجتماع، عامل ناامنی است و همه این‌ها را مستقیماً با مسئله حجاب و عفت زنان پیوند می‌دهند.

چهره‌های اصلی روحانیت سیاسی قادر به بسیج توده‌ها نبودند، مگر این‌که بستری که روحانیت عامه‌پسند در آن چهار دهه قبل از انقلاب فراهم کرده بود، در اختیار این نیروها قرار گرفت. این بستر ناشی از پیوند دادن بازاربان سنتی و افشار حاشیه‌نشین شهری بود. هرچه جامعه ایران شهرنشین و باسوادتر می‌شد، سینما و تماشاخانه گسترش می‌یافت زنان با چهره‌های مختلف وارد آن‌ها می‌شدند. روحانیت و بازار نگران این تحول نسلی بودند و بازار نیاز به حفظ سنت مردسالاری و پدرسالاری به دلایل عقیدتی و اقتصادی داشت. آن‌ها نیاز به امنیتی داشتند که بخشی از آن به موجب حضور زن با ظاهر متفاوت از گرایش‌های سنتی در جامعه بر هم زده بودند. در چنین فضایی جامعه وارد انقلاب ۵۷ شد در نتیجه بستر بسیار مناسبی بر روحانیت و بازار ایجاد شد که در آستانه پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، روحانیت سیاسی به آن تکیه کرد و جمهوری اسلامی تا امروز، با ابزار ظاهری رعایت حجاب اما در باطن کنترل زنان و ادامه آپارتاید جنسی و منزوی کردن زنان از دخالت در امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی کشور، با هدف حفظ مناسبات مردسالاری و پدرسالاری و حاکمیت بود. حاکمیتی که در تاریخ ایران، عمدتاً مردانه بود. بنابراین، امروز جمهوری اسلامی در رابطه با امر حجاب عقب‌نشینی نمی‌کند ریشه در این سیاست دارد که در بالا به آن اشاره کردیم.

با وجود این‌که هنوز موقعیت و نقش و منزلت اجتماعی زن در جامعه امروز ایران جایگاه مناسبی نیست اما فارغ از این، زنان در شش ماه گذشته در انقلاب نزن، زندگی، آزادی» کلیه بازی‌های سابق روحانیت را بر هم زدند و با درو انداختن روسری و حتی آتش زدن چارد و روسری نشان دادند که حجاب و بی حجابی ظاهر مسئله است و در بهترین حالت یکی از مطالبات زنان است اما مطالبات اصلی و واقعی زنان، بسیار فراتر و وسیع‌تر و مهم‌تر از امر حجاب می‌رود. به علاوه هیچ دولتی حق ندارد در بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین امر خصوصی زنان، یعنی پوشش آن‌ها دخالت کند تا چه برسد آن‌ها وارد سازد یونیفرم اسلامی و یا لباس اسارت و بردگی به تن کنند. در حالی که اصولاً باید همه شهروندان در انتخاب مدل و رنگ لباس خود شخصاً تصمیم بگیرند و این مسئله کم‌ترین ربطی به دولت و کل حاکمیت ندارد.

در چنین وضعیتی و پس از ۴۴ سال حاکمیت جمهوری اسلامی و سرکوب سیستماتیک زنان، یک دختر جوان ۲۲ ساله از یکی از شهرهای دوردست و مرزی کشور به تهران می‌آید، با خانواده در حال گردش در شهر بوده و از مترو استفاده می‌کند در حالی که پوشش این دختر، بسیار معمولی بوده و با پوشش زنان تهرانی تفاوتی نداشت. اما این دختر توسط پلیس گشت ارشاد جمهوری اسلامی دستگیر می‌شود و در مدت زمان کوتاهی پس از بازداشت، جانش را از

دست می‌دهد. جنایتی که در ۴۴ سال حاکمیت جمهوری اسلامی، بارها و بارها در خیابان و زندان و بازداشتگاه‌های اتفاق افتاده و آب از آب تکان نخورده بود. اما با کشتن مهسا(ژینا) امینی، ابتدا جامعه ایران دچار شوک می‌شود، سوگواری می‌گردد، اما بعد در مراسم خاکسپاری او در شهر زادگاهش(سقز) زنان روسری را از سر برمی‌دارند و زیر پا می‌اندازند و لگدمال می‌کنند و شعار «ژن، ژیان، نژادی» سر می‌دهند. به دنبال این اعتراض، به سرعت سلسله اعتراضات بعدی صورت می‌گیرد و نه تنها به سراسر ایران سرایت می‌کند، بلکه به سرعت آوازه جهانی نیز پیدا می‌کند و به یک انقلاب تبدیل می‌گردد.

در واقع مسئله زن از لحظه آغاز انقلاب ۵۷ که تا امروز ادامه دارد، تلاش‌ست تا زن در جایگاه شایسته انسانی خود قرار گیرد و از پستوی خانه‌ها بیرون آید و دوش‌پوش مردان در همه مسایل ریز و درشت کشور دخالت کند. نباید اجازه داد که زن به غربی و شرقی تقسیم گردد. زن در هر نقطه جهان باشد هیچ کم و کسری از مردان ندارد و باید از همه حق و حقوق انسانی و اجتماعی خود برخوردار گردد. نه زن غربی و نه زن شرقی، نباید سوژه جنسی باشد و صرفاً حقوق و آزادی و مسئولیت می‌خواهد. این که گفته می‌شود زن غربی، خانواده را جدی نمی‌گیرد و زن سنتی هم باید فرزند اسلامی تربیت کند، آشکارا می‌خواهند زن نه سهمی از عرصه عمومی بخواد و نه مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی داشته باشد.

جمهوری اسلامی و گرایش‌های سنتی مردسالار و پدرسالار، ارزش‌های زن در تعهد همسری و ماردی و خانهداری می‌دانند و بر آن پا می‌فشارند. این گرایش‌ها و حاکمیت هرگز نمی‌خواهد زن آگاهی سیاسی و اجتماعی کسب کند. با این وجود امروز زنان ایران، در این شش ماه انقلاب خود، این واقعیت را در مقابل گرایش‌های مردسالار و حاکمان جمهوری اسلامی قرار داده‌اند که قادرند همه میادین علمی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را فتح می‌کند و نقش‌آفرینی اقتصادی خود را نشان دهند. همین عزم و اراده زنان، گرایش‌های سنتی مردسالار و سنتی در جامعه و جمهوری اسلامی و حتی در صفوف اپوزیسیون راست را به وحشت انداخته است. تغییر شعار «زن، زندگی، آزادی» به شعار ارتجاعی و مردسالار «مرد، میهن، آبادی»، توسط سلطنت‌طلبان و شاهپرستان در خارج کشور، تلاشی‌ست در جهت حفظ سنت‌های مردسالار و حاکمیت موروثی مردانه!

آن‌ها، زن را یک ابزار جنسی می‌انگارند و زیبایی‌اش را نیز در خانه تعریف و توصیف می‌کنند. یکی از قوانین مربوط به خانواده در دوران حکومت پهلوی، تعدد زوجات یا چند زنی بود. قانون حمایت از خانواده از ۱۳۴۶، به استناد قرآن شرط عدالت را برای چندزنی منظور کرد. تا پیش از تصویب این قانون در سال ۱۳۴۶ مردان حق داشتند ۴ همسر و تعداد نامحدودی زن صیغه‌ای داشته باشند. اما در این قانون مرد موظف شد برای ازدواج مجدد از دادگاه اجازه بگیرد. دادگاه نیز باید در مورد او و توانایی مالی‌اش تحقیق می‌کرد و در موقع مناسب با زن نخست وی تماس می‌گرفت و از او نیز تحقیق می‌کرد. به این ترتیب ازدواج مجدد بدون اجازه دادگاه جرم کیفری محسوب می‌شد. قانون حمایت از خانواده سال ۱۳۵۳ ضمن حفظ قانون قبلی، شرایط سخت‌تری برای تعدد زوجات ایجاد کرد. در این قانون «رضایت زن یکم» نیز شرطی لازم برای ازدواج مجدد قرار گرفت. این قانون استثناهایی داشت، همانند رضایت زنی که نمی‌توانست بچه‌دار شود یا نمی‌توانست با همسرش آمیزش جنسی برقرار کند، شرط نبود ولی زن حق داشت به دلیل اینکه شوهرش زن دوم گرفته است تقاضای طلاق دهد.

در این قانون در مورد صیغه چیزی عنوان نشده بود. اما وزارت دادگستری محضرهای رسمی را موظف کرد از هر مردی که تقاضای ازدواج موقت می‌کند اظهارنامه‌ای بگیرد مبنی بر این که هیچ زن دیگری ندارد.

ایران در اوایل دهه ۱۳۵۰ چهارمین کشور جهان از نظر تعداد طلاق‌ها بود. بیش از سال ۱۳۴۶ مرد حق داشت هرگاه بخواهد و در هر شرایطی زنش را طلاق دهد. مراسم طلاق باید با حضور دو شاهد که برای آشتی زن و شوهر تلاش می‌کنند انجام می‌شد ولی در عمل حضور شاهدان اجرا نمی‌شد. زن در شرایط محدودی می‌توانست به دادگاه درخواست طلاق دهد و دادگاه شوهر را موظف می‌کرد زن را طلاق دهد. این شرایط ناتوانی جنسی مرد، جنون، ناتوانی در تأمین زن، بدرفتاری یا داشتن بیماری مسری بودند.

قانون خانواده ۱۳۵۳ قوانین اضافه شده در قانون سال ۱۳۴۶ را حفظ کرد: طبق این قانون طلاق فقط با اجازه دادگاه قابل انجام بود و دادگاه پس از این‌که متقاعد می‌شد امکان آشتی وجود ندارد گواهی طلاق صادر می‌کرد. همچنین پنج شرط دیگر در ماده ۱۱ برای امکان درخواست طلاق اضافه شد که عبارت بودند از زندانی شدن زن یا مرد برای دوره‌ای مشخص، اعتیاد، ازدواج مجدد مرد بدون رضایت زن، ترک زندگی خانوادگی از طرف هریک از آن‌ها، محکومیت قضایی هر یک از آن‌ها که موجب لطمه به حیثیت خانوادگی دیگری شود.

علاوه بر موارد قانون ۱۳۴۶، در قانون ۱۳۵۳ این توضیح آمد که ماده ۱۱ هم برای زن و هم برای مرد اعتبار دارد. اگر کمی عمیق‌تر به این قوانین ناگه کنیم به‌سادگی می‌بینیم که در همه قوانین حکومت شاه، هم مردسالاری و هم مذهب نقش دارد و هیچ‌کدام از این گرایش‌ها زن‌ستیز به‌کلی ملغی نشده‌اند. مهم‌تر از همه در این قوانین، هیچ‌گونه حقوق برابر بین زن و مرد دیده نمی‌شود.

فراموش نکنیم که در ابتدای انقلاب ۵۷، حدود ۷۰ درصد زنان ایران بی‌سواد بودند. اما اصل جمعیت زنان در سال‌های قبل از ۵۷ و حتی امروز، همچنان زنان خاندان است که عمدتاً برای حاکمیت «سرباز» و برای سرمایه‌داری «کارگر» پرورش می‌دهند و فشارها روحی و جسمی و اقتصادی را تجربه می‌کنند، اما باز هم هر دو گروه مردسالار و مذهبی، زن را تحقیر می‌کنند.

اما در دهه‌های اخیر جمعیت ایران نیز به سمت شهرنشینی رفته تا جایی که امروز ۸۰ درصد جمعیت ایران شهرنشین هستند. امروز جوانان به ویژه زنان، در روابط اجتماعی، برای خود تعریف جدید دارند. به نوعی یک رسانانس بزرگ نسلی در جامعه ایران روی داده است. این تغییر است که زن را از کنج خانه به خیابان می‌کشاند، این زن با دست خالی به جنگ نابرابر با نیروهای تا دندان مسلح و بچه‌کش حکومت می‌رود. این زن، دیگر همان زنی نیست که در انقلاب شرکت کرده بود و مدت کوتاهی بعد از انقلاب فتوای خمینی و اعتراض به آن را بدون حمایت مردان و حتی نیروهای چپ، از سر گذرانده بود. این زن دیگر حاضر نیست مردسالاری و حاکمیت مردانه (چه مذهبی و چه غیرمذهبی) و زن‌ستیز را تحمل کند؛ این زن نمی‌خواهد به هر قیمتی ازدواج کند. استقلال فردی و همچنین اقتصادی برایش مهم است و این تغییرات است که امروز او را از خانه به خیابان آورده است.

این زن دیگر تعهد و ایثار اجباری را نمی‌پذیرد؛ این زن نمی‌خواهد به هر بهایی بچه بیشتر به دنیا بیاورد، مشکلات خانهداری و بچه‌داری و شوهرداری را هم تحمل کند؛ این زن نمی‌خواهد سطح مشارکت اقتصادی نداشته و یا حضور ضعیفی در این عرصه داشته باشد...

حضور زنان در مدیریت ارشد کشور کمتر از دو درصد است. در نمایندگی مجلس هفت درصد است. زن امروز ایرانی می‌خواهد در همه عرصه‌های مدیریت کشور، نقش مهم خود را ایفا کند و حضور برابری با مردان داشته باشد.

این زن، خواهان برابری در مشارکت سیاسی و حق بر بدن خود است.

به این ترتیب، بحث صرفاً بر سر پوشش زنان نیست. در جامعه ما، کلیشه‌های مختلفی برای پوشش زنان وجود داشته که در آن زنان هیچ صدایی نداشتند. چرا که تاریخ را مردان، آن‌هم اشراف‌زاده نوشته‌اند. به این دلیل، برای بررسی

این‌که زنان در طول تاریخ چه نقشی داشتند، تا چه اندازه در تاریخ‌نگاری مردانه مراعات شده است، بی‌خبریم. برای مثال در دوره ساسانیان، پوشش مو وجود نداشته است. قانون حجاب اجباری در زمان پیامبر و ائمه هم وجود نداشته، به‌ویژه برای زنان اهل کتاب اجباری نبوده و این‌که در جمهوری اسلامی ایران اتفاق افتاده، برای اولین بار است که همه زنان ملزم به پوشش چادر هستند. در دوره تیموری، به مرور زنان شهری روبنده داشتند. در دوره صفویه که مذهب تشیع، در ایران مذهب رسمی شد، مشروب‌خانه ممنوع می‌شود، اما باز هم بحثی از اجبار حجاب نمی‌بینیم. در سفرنامه اولناریوس در دوره صفویه هم زنانی بودند که چادر نداشتند و بی‌حجاب بودند، آن‌هم در دوره‌ای که هم چادر سفید و روبنده داریم، که مشخص است پوشش چادر، همه‌گیر نبوده است. در همین دوره سفر به اروپا باعث می‌شود که پوشش زنان غربی دیده شود. در دوره پهلوی اول هم می‌بینیم در ماجرای کشف حجاب، روایت درباره پوشش نه زنانه، بلکه کاملاً مردانه و حاکمیتی و رضاخانی است و آزادی انتخاب وجود ندارد. پس انقلاب ۵۷ می‌بینیم که باز هم مسئله پوشش روایت مردانه و خمینی است نه زنانه. در حالی که هر کشور در حال توسعه، لازمه توسعه‌یافتگی، حضور اجتماعی زنان در جامعه است. در جامعه‌ای که بین زن و مرد در جامعه حصار کشیده می‌شود چنین جامعه هرگز به مرزها توسعه نمی‌رسد و در عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی غرق می‌شود. بنابراین، برای ورود به بستر توسعه‌یافتگی، باید خود زنان آستین‌ها را بالا بزنند و با قدرت و توان و آگاهی خود وارد فرایند توسعه شوند نه با امر و نهی دولتی و مردسالاری.

وقتی رضاشاه به قدرت رسید، هرگز به‌دنبال بر هم زدن نظم جنسیتی نبود. با وجود این‌که قوانینی مثل کشف حجاب را اجرا کرد، اما هدف اصلی‌اش این بود که مثل هر حکومت پدرسالار دیگری، زنان مادران خوب و تحصیل‌کرده باشند و نقش مادری خود را خوب ایفا کنند. چرا که قانون خانواده مصوب ۱۳۱۱، برخلاف بقیه قوانین مدنی، کاملاً منطبق با قوانین شرع بود. به‌جز حداقل سن ۱۵ سال برای ازدواج دختران، در سایر موارد مثل حضانت و... کاملاً منطبق بر قوانین اسلامی است. مضاف بر این که حکومت پهلوی به‌خاطر اقتدارگرایی مردانه و پدرسالار، اجازه نداد گروه‌های زنان کار کنند. رضا کلیه سازمان‌ها و نهادهای زنانی را که در انقلاب مشروطیت فعال بودند تعطیل و فعالیت آن‌ها را ممنوع کرد. این وضعیت در دوره پهلوی دوم هم ادامه پیدا کرد و سازمان‌های زنان خارج از کنترل حکومت، اجازه فعالیت نداشتند.

انقلاب ۵۷ در واقع در چنین بسترهایی ایجاد شد. بعد از انقلاب هم الگوی سومی برای زنان ساختند که زن نه فمینیست است و نه خانه‌نشین، بلکه زنی است که به عنوان سیاهی لشکر در تظاهرات سیاسی و انتخابات دولتی شرکت کرده، انتظارات حاکمیت را به جا آورده و سپس برای فرزندپروری به خانه برمی‌گردد. این هم کشف زن الگوی جمهوری اسلامی بود.

با این وجود، حرکت‌های اعتراضی زنان، بعد از تغییرات اجتماعی و تحصیلات و اشتغال زنان به مرور از دهه هشتاد شروع شد. آن‌ها به مرور مطالبات مختلفی را مطرح کردند. هر چند که هنوز هم این مطالبات به دلایل زیادی به نتیجه نرسیده‌اند.

اما اتفاقی که در پایان شهریور ۱۴۰۱ روی داد که از آن تاریخ تاکنون یک حرکت اجتماعی قدرت‌مندی را شاهدیم که با شعار محوری «زن، زندگی، آزادی» در جریان است. از آن تاریخ، نارضایتی زنان به اوج خود رسید، نمایان شد؛ فریادش طنین‌انداز شد. شورش زنانی که دیگر بیش از این نمی‌خواست همه برای او تعیین‌تکلیف کنند؛ کسی که به قیام نیاز ندارد. همه این‌ها همراه با بحران اقتصادی و سیاسی، به جایی رسید که به آن می‌گوییم: انقلاب «زن، زندگی، آزادی»! یعنی ما این‌جا یک حرکت سیاسی و اجتماعی قدرت‌مندی داریم که این دو با هم همسو و همراه شده‌اند. هر چند

نتیجه هم چندان روشن نیست چرا که انقلاب سیاسی-اجتماعی ممکن است به هر سمتی برود، اما آن حرکت سیاسی-اجتماعی شروع شده است با وجود این که نقاط ضعف و کمبودهایی هم دارد و آسیب‌های زیاد داخلی و خارجی نیز در کمین آن نشسته‌اند. چرا که ما هنوز در آغاز راه سخت هستیم. اما همین که زنان، رهبری این انقلاب را به دست گرفته‌اند و جرات و توانایی‌های خود را به کار انداخته‌اند و مردان نیز بر خلاف وقایع پس از انقلاب ۵۷، در کنار آن‌ها قرار دارند و شاه‌به‌شانه هم حرکت می‌کنند، به معنی این است که انقلاب ما پیش می‌رود و به‌نظرم بزرگترین دستاورد این حرکت این است که زن و مردها هم صدا شده‌اند و بخش عظیمی از مردان پذیرفته‌اند که زنان انسان‌های ضعیف و جنس دوم نیستند. زنان می‌خواهند نه فقط اختیار بدن، بلکه اختیار زندگی خود و مدیریت جامعه را نیز به دست بگیرند. تازه در اول راهیم اما همچنان پیش می‌رویم!

بدون تردید مهم‌ترین مطالبه زنان جامعه ایران، مشارکت در تصمیم‌گیری درباره سرنوشت همه مردم است. اتفاقی که تاکنون در بسیاری از جوامع امروز جهان اتفاق افتاده و کمابیش زنان موفق شده‌اند در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حضور فعالی و چشم‌گیری پیدا کنند.

مطالبه مهم دیگر زنان ایران داشتن استقلال اقتصادی و شغل مناسب و زندگی مرفه داشته باشند. زنان می‌خواهند در مناسبات اقتصادی جامعه نقش پررنگی ایفا کنند و علاوه بر این که دارای شغل هستند از درآمد قابل قبولی نیز برخوردار گردند.

از سوی دیگر، بسیاری از زنان جامعه مادر هستند و نگران وضعیت آینده فرزندان خود هستند. اقتصاد ایران در دهه‌های اخیر وضعیت بحرانی داشته و دچار بی‌ثباتی، تورم و گرانی‌های افسارگسیخته بوده است. به همین دلیل بسیاری از خانواده‌های ایرانی فشار اقتصادی غیرقابل تحملی دارند، بیشتر جوانا حتی تحصیل کرده بیکارند و زنان جامعه را نسبت به وضعیت آینده فرزندان خود حساس‌تر و نگران‌تر کرده است.

این در حالی است که جامعه با یک حاکمیت مافیایی و بجهش‌کش طرفند و هیچ کس احساس امنیت مالی و جانی نمی‌کند. چرا که مجموعه سران و مقامات و نهادهای سیاسی و نظامی و قضایی حاکم بر جامعه ایران، فقط به فکر پر کردن جیب‌های خود و حفظ حاکمیت غیرانسانی‌شان هستند.

یکی مطالبه دیگر زنان جامعه که از اهمیت زیادی برخوردار است حفظ کرامت انسانی و منزلت اجتماعی آن‌ها است. این در حالی است که به‌ویژه در ماه‌های اخیر فیلم‌ها و عکس‌هایی از برخورد مأمورین حکومتی با زنان و دختران منتشر شده که نه تنها کمترین اهمیتی به منزلت اجتماعی زنان داده نمی‌شود، بلکه برخوردهای غیرانسانی و وحشیانه با آن‌ها صورت گرفته است. به همین دلیل، یکی از مطالباتی که زنان جامعه را به خیابان‌ها و به صفوف اعتراضات کشانده تلاش برای به‌دست آوردن کرامت انسانی و منزلت اجتماعی آن‌هاست.

درگذشت مرگ مهسا امینی، سبب شد که بسیاری از مطالبات پنهان زن ایران علنی شدند و باعث شد زن ایرانی برای مطالبه‌گری درباره زندگی خود، آگاهانه و داوطلبانه به خیابان بیاید و مطالبات خود را فریاد بزند و همه خطران را نیز به جان بخرد. امروز زنان با مطالبات انباشته شده‌ای مواجه هستند که راهی به جز بیان آن در خیابان‌ها و ادامه انقلاب در جهت سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی ندارند.

امروز زن و مرد ایرانی، به‌ویژه نیروی پرانرژی جوان، به‌دلیل ارتباط با شهروندان جوامع دیگر، وضعیت زیست و زندگی آن‌ها را با وضعیت فلاکت‌بار خود مقایسه می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که در وضعیت مطلوبی قرار ندارد و تاکنون پاسخ قانع‌کننده‌ای به خواسته‌ها و مطالبات آن‌ها داده نشده است.

از سوی دیگر زن ایران به دنبال این است که با آزادی و داشتن حق انتخاب زندگی کند. او آزادی فردی، آزادی بیان و اندیشه، آزادی تشکل و فعالیت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نه تنها برای خود، بلکه برای همه شهروندان می‌خواهد. یک نکته مهم و قابل تامل در جامعه ایران، این است که هیچ نماینده زنی که مطالبات واقعی زنان جامعه را در حاکمیت نمایندگی کند وجود ندارد و به همین دلیل، زنان جامعه راه را در این دیده‌اند که مطالبات خود را در محل کار، زیست، و خیابان و همه جا فریاد بزنند و بهای آن را نیز آگاهانه بپردازند.

انقلاب «زن، زندگی، آزادی»، چند ویژگی متفاوت نسبت به رویدادهای مشابه در سال‌های اخیر دارد. یکی از مهم‌ترین‌هایش این است که زنان برای احقاق حقوق‌شان به میدان آمده‌اند. موضوع حق‌خواهی زنان در ایران به سال ۱۴۰۱ بر نمی‌گردد. زنان در ایران ده‌هاست که برای رسیدن به حقوق و آزادی‌شان تلاش می‌کنند. این تلاش نقاط ضعف و قدرت، فراز و فرودهایی داشته اما سیستماتیک و همیشگی بوده است. تلاش زنان برای رسیدن به حقوق‌شان در چند سال اخیر شدت گرفته و با فاصله کوتاه‌تری بروز یافته است. به‌طوری که می‌توان گفت رگه‌هایی از آن‌چه را امروز در کشور جاری است می‌شد دست‌کم لایه‌لای اخبار و حوادث پس از سال ۱۳۹۶ دید. اما رویدادهای شش ماه اخیر برای بسیاری از شهروندان ما تجربه نشده و کاملاً جدید است. از نوع سازمان‌دهی اعتراضات و نحوه تعیین شعارها تا شیوه ادامه آن و مقاومت در برابر نیروهای سرکوبگر حکومتی. از حرکت مشترک زنان با مردان تا گستردگی آن در شهرهای کوچک و بزرگ کشور.

ریشه این اعتراضات اخیر در دهه‌های اخیر است که با مسائل و فشارهای اقتصادی و سرکوب‌های سیاسی درگیر بوده است. در دهه‌های اخیر، اعتراض به ابعاد اقتصادی و مشکلات زندگی در میان افراد مختلف جامعه، کم نبوده و نیست. اما تقلیل‌دادن علت عزم انسان‌ها برای تغییر شرایط موجود، تنها به یکی از ابعاد، یعنی مشکلات اقتصادی چندان منطقی یا واقع‌بینانه به‌نظر نمی‌آید. انسان موجود بسیار پیچیده و چند وجی است و به همین دلیل، صرفاً نگاه به بعد اقتصادی، به‌عنوان عامل اصلی امواج اعتراضی و انقلابی، شاید توضیحی ساده‌انگارانه به نظر آید. در عین حال شکی نیست که یکی از ابعاد اعتراضات و اعتصاب‌ها را بعد اقتصادی آن تشکیل می‌دهد اما باید به‌وجود ابعاد دیگری نیز توجه داشت. صرف‌نظر از فقر و محرومیت اقتصادی، برای مثال باید به ابعاد کرامت انسانی و احساس عزت و احترام و آرامش، بنگریم که در جامعه ما شدیداً خدشه‌دار شده تا جایی که فریاد اکثریت شهروندان از هر گوشه کشور شنیده می‌شود.

اکنون برای همه جالب است که زنان در اعتراضات اخیر نه تنها به میدان آمده‌اند بلکه رهبری آن را نیز به خوبی به‌عهده گرفته‌اند. اتفاقاً در این شش ماه نشان داده‌اند که رهبران خوب و توانایی هم هستند. هرچند که سابقه مبارزات زنان به‌خصوص در کشورهای غربی، نه فقط در جهت احقاق حقوق جامعه زنان، بلکه مثلاً در زمینه احقاق حقوق سیاهان در مقابله با جریان برده‌داری و نظایر آن، هنوز از یاد نرفته است.

شاید بتوان گفت یکی از عوامل متمایزکننده این مسئله است که زنان، این‌بار، ضرورت احقاق حقوق انسانی و مطالبات‌شان را با صراحت و با قدرت مورد تاکید قرار داده‌اند و با عزم و اراده خود، هویت زنانه‌شان را از حالت شهروند درجه دوم، به شهروند درجه اول ارتقا داده‌اند، از همان ابتدا مسئله «زن» در شعارها و مطالبات جمعی، برجسته شده است.

جالب این‌جاست که برخلاف انتظار سنتی، مردان هم این حرکت پیشروانه زنان را پذیرفته و حتی این‌طور به‌نظر می‌رسد که این بار، مردان هستند که دنباله‌رو زنان شده و با حضور فعال‌تر زنان در این عرصه و با شعارهای مخصوص زنان، نه تنها مشکلی ندارند، بلکه حتی در موارد زیادی نیز مشوق زنان بوده‌اند که رهبری انقلاب اخیر را به دست گرفته‌اند. جامعه‌ای که تا پیش از این تحولات، این‌طور تصور می‌شد که زنان از همه نظر به آن‌ها وابسته

هستند، اینک حضور سیاسی و انسانی و مستقل زنان را دوشادوش خود، به رسمیت شناخته و با زنان همصدایی و همراهی می‌کنند. در نتیجه به‌نظر می‌رسد ذهنیت برابری‌طلبانه و عدالت‌طلبانه و با هدف احقاق حقوق انسانی و منافع مشترک زن و مرد، راهی میدان مبارزه سرنوشت‌سازی شده‌اند. به‌نظر می‌رسد که مردان بر این باورند که تأمین حقوق اجتماعی یا «حقوق شهروندی» مردان در گرو به رسمیت‌شناختن حقوق زنان است در غیر این صورت و تا زمانی که مرزبندی‌های جنسیتی، آن‌ها را از هم جدا می‌کند، هیچ‌کدام موفق نخواهند شد تا به سعادت و خوشبختی و عدالت اجتماعی و فردی و به آزادی برسند.

در این میان، زنان نسل جوان ایرانی هستند که در جریان جهانی‌شدن ارزش‌های انسانی، سریعاً متأثر شده‌اند. از جمله عوامل موثر در رشد آگاهی آن‌ها، می‌توان به توسعه تکنولوژی نوین ارتباطات رسانه‌ای و دسترسی فراگیرتر شبکه‌های اجتماعی اشاره کرد که موجب آگاهی و آشنایی بیشتر زنان در چرخه زندگی خود در راستای تحقق هویت انسانی مستقل دنبال کنند. علاوه بر همه این‌ها، زنان از سطوح بالاتر آموزش و تحصیلات نیز برخوردار شده‌اند. بنا بر یافته‌های پژوهشی جامعه‌شناختی و انتظارات نسل‌های جدید زنان از خود، از ایفای نقش‌های سنتی و تکراری گذشت زنان، بسیار فراتر فته‌اند. پذیرش نقش‌های چندگانه و حضور زنان در انظار عمومی، با وجود همه هزینه‌هایی که در این راستا متحمل شده و می‌شوند، اکنون به چالشی بزرگی تبدیل شده که دیگر زنان نقش‌های سنتی گذشته را نمی‌خواهند. یافته‌های پژوهشی و جامعه‌شناختی و روند تغییرات در شاخص‌های جمعیتی همچون افزایش محسوس سن ازدواج زنان، تغییرات در الگوهای سنتی سن همسران، کاهش فاصله یا حتی دگرگونی مراتب تحصیلی در میان زوجین، کاهش آگاهانه میزان باروری و کاهش فاحش نقش خانواده و گرایش به تک‌فرزندی و داشتن استقلال فکری و اقتصادی، تحصیلات بالا و آگاهی، همگی حکایت از تغییرات عمده در نگاه زنان به هویت جنسیتی خود و نقش‌هایی دارد که برای خود تعریف می‌کنند و برای آینده خود در نظر گرفته‌اند.

مردان امروز هم تا حدودی متحول شده‌اند و در تفکر آن‌ها، افسانه زن «کدبانوی فرمانبردار» یا «مادر فداکار» کم‌رنگ‌تر شده است. در حقیقت سال‌هاست که مردان و زنان در زندگی مشترک خود، از تقسیم کار و مسئولیت‌های خانگی و فرزندپروری میان خود را با معیارهای امروزی تعریف و تعیین کرده‌اند تا زندگی مشترکشان بتواند دوام داشته باشد. در واقع زنان در قالب هویت جنسیتی خود دیگر حاضر نیستند همچون گذشته، گوش به فرمان مردان زندگی خود (پدر، برادر، همسر و ...) باشند؛ بلکه هویت خود را به‌صورت انسان متفکر و مستقل متکی به خود و دارای قابلیت‌های رشد بازتعریف می‌کنند. هم‌زمان نسل‌های جدید مردان هم به‌تدریج از ذهنیت‌های کلیشه‌های جنسیتی دور شده و به‌همین دلیل در نسل‌های دهه هفتادی و هشتادی، آشکارا شاهد همراهی و همبستگی سیاسی و اجتماعی زنان و مردان ایران با یکدیگر هستیم. این تغییر را همچنین از جانب والدین دختران امروز مشاهده می‌کنیم؛ به‌ویژه پدرانی که در دهه‌های اخیر، آمادگی بیش‌تری نسبت به دستیابی دختران‌شان به اهداف و آمال متفاوتی در مقایسه با مادران‌شان، از خود نشان داده‌اند. برای مثال، همین پدران، امکانات را برای ادامه تحصیل دختران‌شان، حتی زمانی که نیاز به سفر به استانی غیر از استان محل تولدشان یا حتی به کشوری غیر از سرزمین مادری‌شان داشته‌اند، فراهم کرده‌اند و صرفاً به دلیل دختر بودن همانند نسل‌های گذشته، او را از دستیابی به اهداف آرزوهای‌شان، منع یا محدود نمی‌کنند. بی‌گمان این پدران و مادران، به این باور قطعی رسیده‌اند که باید به خواست‌ها و نیازهای دختران و پسران‌شان، به شیوه‌ای برابر و یکسان توجه کنند و دست نسل جوان را برای دستیابی به آرزوهای‌شان، بازتر بگذارند. در نتیجه، زنان خود در تلاشند به جایگاه‌هایی دست یابند که بتوانند شایستگی و توانایی خود را به اثبات برسانند و به‌تدریج تفکرات مردسالاری را به کلی محو نمایند.

آمارهای عرصه اقتصاد نشان می‌دهد که هر کجا موانع فرهنگی پدرسالارانه، زنان را از ورود به بازار رسمی اشتغال بازداشته است، زنان مصرانه و ناگزیر، حضور خود را عرصه بازار کار غیررسمی بسط داده و از هر فرصتی برای جبران این فاصله جنسیتی استفاده کرده‌اند؛ برای مثال فعالیت روزافزون زنان در تجارت مبتنی بر شبکه‌های اجتماعی یا در تولیدات خانگی یا حتی توسل به دست‌فروشی در مترو و نظایر آن، شواهدی از این تلاش روزافزون دختران جوانی را به دست می‌دهد که نمی‌خواهند تسلیم موانع بازار کار رسمی شوند. بازاری که حتی در شرایط شکل‌گیری فرصت‌های شغلی، اولویت را به استخدام مردان می‌دهد و درحالی‌که با نرخ‌های بالای بی‌کاری در میان فعالان اقتصادی، در میان مرد و زن، مواجهیم طبق شواهد رسمی، نسبت بی‌کاری برای زنان دوبرابر مردان است.

در عرصه فعالیت سیاسی نیز با توجه به پویایی‌های اخیر در میان نسل جوان به نظر می‌رسد زنان این روزها تلاش‌هایی برای تاثیرگذاری بر روند تحولات سیاسی، صورت داده‌اند. البته در این مسیر، زنان جوان، اشتراکات زیادی با مردان جوانی پیدا کرده‌اند که با دارا بودن ایده‌هایی خلاف جریان مسلط در صحنه سیاسی، از عزم مشترکی برای هموارکردن موانع پیش‌رو برخوردار شده و در نتیجه، در این مسیر مشترک تحول‌خواهی اجتماعی و سیاسی، در عمل از میان برداشته شده‌اند. اینجاست که همدلی و هم‌سرنوشتی دختر و پسر، در این مقطع، به امر غالب تبدیل شده است.

اینک نیروی جوان، فعال صحنه‌های آشکار در سطح اعتراضات خیابانی و محیزهای آموزشی هستند. بی‌تردید آن‌ها بدون تاييد و حمايت، تشويق والدین و نسل‌های پیشین نمی‌توانسته‌اند این‌طور با جرئت به میدان بیایند. این‌ها کاری را می‌کنند که نسل‌های پیشین یا انجام داده‌اند و تجارب مثبت و منفی دارند و یا این که تصورشان را در سر داشتند. به نظر، این پیکارگران جوان و جدید که در صحنه عمل، نمایندگان نسل‌های پیشین محسوب می‌شوند، انباشته و مترک‌م‌شده آرزوها و حسرت‌های نسل‌های قبل از خود هستند. هنگامی که این نسل به تجربیات زیسته نسل‌های گذشته می‌نگرد، الگویی برای تقلید یا تمکین یا صبر برای خود نمی‌یابد که بتواند برای امروز و فردایش دل‌خوش و دل‌گرم باشد؛ بنابراین شیوه‌هایی کاملاً نوي متوسل شده است و در این مسیر نیز همچنان پایداری و پافشاری به خرج می‌دهد.

در جامعه ماف ده‌هاست که جوانان به حال خود رها شده‌اند و کسی به سخنان آن‌ها گوش نمی‌دهد و نه حتی اگر ایشان فریاد هم زده است، تاکنون بی‌ثمر و در عین حال هزینه‌ساز بوده است. در حاکمیتی که رهبری و بسیاری از مسئولان آن، نگران کاهش نرخ ازدواج و افزایش زادوولد بوده‌اند، ساده‌انگارانه تنها تصور شده عامل اقتصادی است که جوانان را از ازدواج روگردان هستند و علل فرهنگی و تغییر افکار و سبک زندگی با معیارهای دوگانه در درون و بیرون از خانه، نادیده گرفته شده چرا که این موارد به مذاق حاکمیت سرکوبگر و ارتجاعی، خوش نمی‌آمده است. تا جایی که بسیاری از پژوهش‌های حوزه مطالعات جوانان روندهای تغییرات ارزشی و سلايق جوانان را در معرض دید حاکمان گذاشته‌اند اما پژوهش‌ها معمولاً مبنای تصمیم‌گیری‌ها قرار نگرفته و نمی‌گیرد. نشانه‌های حرکت جوانان سال‌هاست به چشم افکار عمومی و بخشی از جامعه‌شناسان و اقتصاددانان آمده است، اما همه راه‌ها برای اجرایی‌کردن مطالبات جوانان مسدود بوده است. در چنین روندی است که آمارهای مهاجرت بالای جوانان و حتی دارندگان جواز بین‌المللی در عرصه‌های مختلف (به قصد کار یا تحصیل) نیز پیش از این با حیرت حاکمان مواجه بوده است. درخواست جوانان برای برخورداری از حداقل‌هایی که در سایر کشورهای همسایه ایران و یا جهان که سبک زندگی آن‌ها از طریق ابزار رسانه‌ای آشنا شده‌اند، از سوی مسئولین حکومتی، عمدتاً تقاضاهای نامربوط یا نابه‌جایی هم به شمار رفته است.

اما اکنون، برگی نو در تاریخ جنبش زنان ایران ورق خورده است. زنان، اشکالی جدیدی از کنشگری فعال و ابتکارات را در ماه‌های اخیر در معرض دید افکار عمومی قرار داده‌اند که همراهی‌های مثبتی به بار آورده است و در نتیجه، بر

اعتماد به نفس‌شان برای پیگیری خواست‌های خود و تلاش بیش‌تر و مستمر در مسیر نویی که برگزیده‌اند، افزوده است. این تغییر، هم‌زمان در معرض دستاوردهای فناوری‌های نوین اطلاعاتی و ارتباطی قرار گرفته‌اند که افق‌ها و چشم‌اندازهای متفاوت فرهنگی را پیش چشمان نیروی جوان به ویژه زنان نمایان کرده است. این امر مصادف است با فرایند عمومی جهانی‌شدن و انتشار و انعکاس تنوعی از ارزش‌ها و سبک‌های زندگی که خواهی‌خواهی بر شکل‌گیری نیازها و مطالبات متفاوت جوانان در ایران و جهان تاثیرگذار بوده است. آمار و شواهد تحقیقاتی نشان می‌دهند که زنان جوان امروز این ایران، مسلماً از مادران‌شان باسوادتر، آگاه‌تر، توانمندتر و مصمم‌تر جذب این تغییرات بوده‌اند، دلایلش را باید در تلاش آن‌ها برای جبران سال‌ها تجربه تبعیض جنسیتی و عقب نگه‌داشته‌شدن در نتیجه افکار و رویکرد پدرسالارانه جنسیت‌زده یافت.

جای تعجب ندارد که زنان در عرصه تلاش برای احقاق حقوق خود پیشاپیش مردان حرکت کرده‌اند. اگر تنها به شکاف جنسیتی در عرصه اقتصاد نگاه کنیم، به سادگی متوجه عدم تناسب فاحش میان نسبت افزایش سطوح باسوادی و تحصیلات دختران با نسبت اشتغال زنان و مشارکت اقتصادی‌شان در بازار کار ایران می‌شویم. حتی وقتی به مشاغل به اصطلاح «زنانه» می‌نگریم، باز عمدتاً این مردان هستند که پست‌های مدیریتی را در این‌گونه مشاغل اشغال کرده‌اند؛ یعنی با وجود این‌که زنان با اتکا بر تلاش پیگیر، خود را به مدارج بالای تحصیلی رسانده‌اند، با این وجود پس از فارغ‌التحصیلی با درهای بسته یا دیوارهای بلند حاکمیت برای دستیابی به جایگاه‌های شغلی مورد علاقه خود مواجه می‌شوند. بسیاری از درهای موقعیت‌های بهتر اجتماعی، به رویشان بسته می‌شود.

در هر صورت در هشت مارچ امسال، زنان خواهان رهایی، آزادی و عدالت هستند و در این مسیر از هیچ کوشش و مبارزه‌ای رویگردان نیستند.

زنان ایران در چهل و چهار سال گذشته و به‌ویژه در ماه‌های اخیر، تصاویر شکوهمندی از مبارزه و جسارت در معرض دید افکار عمومی مردم جهان قرار داده‌اند. شور رهایی، سرود جهانی «برای» آرزوها، شادی و امید برای آزادی، خلق کرده‌اند.

انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به‌خوبی نشان داده که به‌دور از هرگونه اشکال قدرت‌طلبی و اقتدارگرایی، با ایده‌ها و ابتکارات نوین و دموکراتیک، مستقل از دولت، احزاب و سازمان‌های سیاسی قدرت‌طلب، از پایین و خودمدیریت بوده و با تلاش در جهت سازمان‌دهی شوراهای جوانان، محلات و...، تجربه جدیدی را در مقابل جامعه قرار داده‌اند و با شعار «نه شاه می‌خواهیم، نه رهبر»، نه دخالت خارجی، نه اپوزیسیون و چهره‌سازی رسانه‌ها که عمدتاً به‌دنبال منافع حقیر سیاسی و فرقه‌ای خود هستند، جایی در این انقلاب نوین ایران ندارند. انقلابی که تلاش می‌کند بین انسان و طبیعت و کل هستی آشتی دهد. زنانی که در اثر شلیک گلوله‌های جنگی و ساچمه‌ای جان خود را از دست دادند، زخمی شدند و چشم خود را از دست دادند.

در آستانه هشت مارچ و سال ۱۴۰۲، بررسی‌های مرکز آمار نشان می‌دهد که بالاترین تورم نقطه‌ای ثبت‌شده در بهمن امسال مربوط به گروه هتل و رستوران بوده است. شاخص قیمت مصرف‌کننده در این گروه ۷۹۱/۵ بوده و تورم نقطه‌ای آن به حدود ۷۹ درصد رسیده است. منظور از نرخ تورم نقطه‌ای، درصد تغییر عدد شاخص قیمت، نسبت به ماه مشابه سال قبل است.

این بدان معناست که هزینه خانوارهای کشور برای استفاده از هتل و رستوران به‌طور میانگین ۷۹ درصد بیش‌تر از بهمن ۱۴۰۰ شده است. این افزایش در شاخص قیمت یک سال منتهی به نیمه زمستان امسال در حالی‌ست که تورم

نقطه‌ای گروه هتل و رستوران در بهمن سال ۱۳۹۶ تنها ۶/۸ درصد تخمین زده شده و شاخص قیمت در آن مقطع برابر با ۱۰۹/۱ بوده است. این یعنی ۶۲۵ درصد افزایش در پنج سال.

در گروه «تفریح و فرهنگ» نیز تورم نقطه‌ای در بهمن امسال، ۳۲/۶ درصد ثبت شده که بیشترین مقدار از ابتدای ۱۴۰۱ بوده است.

بررسی متوسط هزینه درآمد خانوارهای کشور نشان می‌دهد که خانواده‌ها طی چند سال گذشته، از یکسو به دلیل رشد شدید قیمت کالاهای مصرفی ضروری از جمله خوراک و مسکن و از سوی دیگر افزایش نرخ بلیط هواپیما، اتوبوس و قطار و همچنین افزایش قیمت هتل‌ها و رستوران‌ها، مجبور به کنار گذاشتن یا کاهش چشمگیر تفریح و گردش شده‌اند و سبک زندگی‌شان تغییر یافته است.

به عبارت دیگر، چون غذا و مسکن، کالاهایی ضروری و غیرقابل جایگزین هستند، خانوارها ناچار شده‌اند هزینه‌های دیگر زندگی خود را از سبد مصرفی‌شان حذف کنند.

طبق داده‌های مرکز آمار در خصوص سهم هزینه‌های خانوار در بخش‌های مختلف مشاهده می‌شود نسبت فعالیت‌های مربوط به «تفریح، سرگرمی و خدمات فرهنگی» از متوسط هزینه خانوار شهری در سال گذشته تنها حدود ۲ درصد بوده که در مقایسه با سال ۹۳ حدود ۲ واحد درصد کاهش یافته است.

در گروه کفش و پوشاک، تورم نقطه‌ای در بهمن امسال ۴۶/۵ درصد بوده که از ماه گذشته روندی صعودی به خود گرفته است.

کارشناسان معتقدند این رشد در هزینه‌های پوشاک و کفش در سال‌های اخیر موجب شده تا طی دهه ۱۳۹۰ سهم مصرف کفش و پوشاک به طور قابل توجهی کاهش پیدا کند. به عبارت دیگر، خانواده‌ها به پوشاک حداقلی بسنده می‌کنند و بیشتر درآمدها را صرف خوراک و مسکن کرده‌اند.

بر اساس داده‌های مرکز آمار ایران، سهم «کفش و پوشاک» از هزینه خانوارهای شهری از ۶ درصد در سال ۹۳ با ۲ واحد درصد کاهش به ۴ درصد در سال ۱۴۰۰ رسیده است. روند نزولی سهم مصرف پوشاک از هزینه‌های خانوارهای روستایی مسیر پررنگتری داشته و ۶ واحد درصد افت را در این سال‌ها رقم زده است.

حمله به مدارس دختران که از ابتدای آذر سال جاری شروع شد، به حدی شدت گرفته که فقط در دو روز شنبه و یکشنبه ۱۳ و ۱۴ اسفند بیش از ۲۰۰ مدرسه دخترانه در نقاط مختلف ایران انتشار یک گاز ناشناخته و به دنبال آن مسمومیت دانش‌آموزان و در مواردی کارکنان مدرسه را گزارش کردند.

این حمله‌ها که در موارد معدودی پسران، جنسیت‌های دیگر و در موارد متعددی خوابگاه‌های دخترانه را هم هدف قرار داده، با وجود تمام ابهام‌ها و «هنوز نمی‌دانیم»هایی که به نظر می‌رسد که در مورد آمران، عاملان و چگونگی آن‌ها وجود دارد، حمله‌ای هماهنگ و با هدفی مشخص است؛ حمله به مطالبات و دستاوردهای برابری‌خواهانه در زمینه آموزش و تحصیل دختران، با هدف عقب‌راندن زنان ایران از حضور در اجتماع. حقی که آن‌را پس از سال‌ها مبارزه به دست آورده و با چنگ و دندان و خون جگر حفظ کرده‌اند.

مردسالاری لحظه‌ای از سرکوب زنان دست بر نمی‌دارد. این خاصیت مردسالاری و در اینجا مردسالاری مذهبی است. مردسالاری همان «روال عادی»ای است که مطلوبش خاموشی و اسارت و گاه، نیستی زنان است و اگر با آن مبارزه نکنید، شما را در مرداب خود پایین می‌کشد.

گروه‌هایی هرچند پراکنده و شاید بی‌ربط به هم -هنوز نمی‌دانیم- در شهرهای ایران فعال شده‌اند تا حضور دختران در اجتماع و بیداری و آگاهی دختران و زنانی را که صرف‌نظر از ویژگی‌های هویتی‌شان، همه تحت ستم نظام مردسالار

اسلامی ایران قرار دارند، به خطر بیاندازند. این گروه‌های به‌ظاهر ناشناخته به فاصله کمتر از سه‌ماه از آغاز جنبش «زن زندگی آزادی»، مدارس یعنی یکی از کانون‌های اصلی اعتراضات در این جنبش را ابتدا در قم و سپس در سراسر ایران هدف گرفته‌اند. تا هم همانند باقی حملات تروریستی ترس و وحشت و واکنش روانی بیافرینند و در مدرسه‌ها را ببندند، و هم با حمله شیمیایی از همان دختران دانش‌آموزی که در مدرسه‌ها شعار «زن زندگی آزادی» داده‌اند و مقتعه از سر برداشتند و انگشت میانی خود را به سمت تصویر علی خامنه‌ای و روح‌الله خمینی گرفتند، جسمی مریض و خانه‌نشین بسازند.

به همان روشی که نیروهای امنیتی به چشم و سر و اندام‌های جنسی معترضان گلوله شلیک کردند یا بیشتر «گروه‌های ناشناخته» به‌روی زنان اسید پاشیدند و به باسن زنان «بدحجاب» چاقو فرو کردند. درباره آمران و عاملان حمله‌هایی که هر روز در شهرهای بیشتری دختران دانش‌آموز را مسموم و روانه بیمارستان یا خانه می‌کند، گمانه‌زنی‌های زیادی وجود دارد.

هنوز هیچ گروهی مسئولیت این حملات را برعهده نگرفته است. هیچ گروهی هم مسئولیت تحقیق و نمونه‌برداری و تابیدن نور بر حقیقت یا حتی اقدامات پیش‌گیرانه را نپذیرفته. اما نیروهای امنیتی تا به‌حال تعداد نامشخصی از والدین معترض و دانش‌آموزان را دستگیر کرده‌اند.

در عین‌حال هنوز در سال ۱۴۰۱ شمسی و ۲۰۲۳ میلادی اصرار بر باورنکردن حرف زنان هم وجود دارد. ذهن‌های جنسیت‌زده هم طبق عادت همیشگی، شواهد عینی از شنیدن صدا و دیدن اشیائی شبیه بمب یا بادکنک حاوی سم و استنشام بوی گازهای سمی را کنار گذاشته و سعی کرده‌اند واکنش روانی به این حملات را «هیستری جمعی» بخوانند. مظنون اصلی اما گروه یا گروه‌هایی از درون حکومت ایرانند و مصونیت قضایی آن‌ها در حالی که ماه‌ها از شروع حملات می‌گذرد و ناشناخته ماندنشان این ظن را تقویت می‌کند. این حملات را می‌توان انتقام یا در ساده‌ترین حالت عکس‌العملی دانست به «خطری» که از مدارس و دانشگاه‌ها و به‌ویژه از سوی دختران جوان متوجه نظام جمهوری اسلامی‌ست.

حمله به مدارس حمله به زن نوجوان دانش‌آموز است به عنوان نیرویی اجتماعی و به‌شکل بالقوه فعال، که دستگاه حکومتی علی‌خامنه‌ای را با یکی از بزرگترین چالش‌های چند سال اخیرش مواجه کرده است. حمله به مدارس حمله به زن نوجوان دانش‌آموز است به‌عنوان قشری که «رفاه» و برابری و حق بر بدن می‌خواهد و در مقابل ایده‌آل نوستالژیک مذهبیان و سلطنت‌طلبان از گذشته، آینده را طلب می‌کند.

رضوان حکیم‌زاده، معاون آموزش ابتدایی وزارت آموزش و پرورش در دی سال جاری تعداد نهایی دانش‌آموزان ثبت‌نام شده در سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۰ را ۱۵ میلیون و ۳۷۵ هزار و ۶۷۷ نفر اعلام کرد (ایسنا).

همچنین براساس آمار اعلامی آموزش و پرورش در ۲۴ بهمن و گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، در فاصله سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۰ حدود ۲۷۹ هزار دانش‌آموز در نقاط مختلف ایران ترک تحصیل کرده‌اند. آمار ترک تحصیل نوجوانان دوره متوسطه اول هم افزایش پیدا کرده و از ۶۰ هزار نفر به بیش از ۱۵۴ هزار نفر رسیده است.

بخشی از این دانش‌آموزان پس از تبعات همه‌گیری کووید-۱۹ و غیرحضورشان در کلاس‌های درس به مدرسه برگشته‌اند اما این تبعات بیشتر وضعیتی را که پیش از آن وجود داشته تشدید کرده‌اند: فقر اقتصادی و «فرهنگ» زن‌ستیز.

به گفته اغلب کارشناسانی که در ایران فعالیت می‌کنند از جمله امان‌الله قرایی‌مقدم «جامعه شناس»، فقر اقتصادی مهمترین عامل افت تحصیلی و ترک‌تحصیل پسران و روانه‌شدن اجباری آن‌ها به سمت کسب درآمد (کار کودکان) و

«فقر فرهنگی» مهمترین عامل ممانعت از تحصیل دختران است. اما در عین حال «فقر فرهنگی اهمیت بیشتری دارد تا فقر اقتصادی چون بسیاری از خانواده‌هایی که مشکلات اقتصادی دارند از نان شب خود می‌زنند تا زمینه تحصیل فرزندان را فراهم کنند اما در فقر فرهنگی آگاهی ذهنی و فکری مناسبی در افراد برای مهیا کردن تحصیل کودکان دیده نمی‌شود».

محمدمهدی کاظمی، معاون وزارت آموزش و پرورش هم اخیراً در مصاحبه‌ای با خبرگزاری تسنیم، علاوه بر عدم دسترسی به مدرسه در محل زندگی، مشکلات فرهنگی و اقتصادی و ازدواج را از دلایل مهم در ترک تحصیل دانش‌آموزان عنوان کرده است.

در این میان تبعیض‌های جنسیتی به نحوه‌های مختلف دیگری هم بر تحصیل دختران تأثیر می‌گذارد. مصطفی اسدی، کارشناس آموزش و پرورش در یک مصاحبه به صورت مشخص به حقوق بسیار پایین زنان تحصیل کرده اشاره کرده و گفته: «گاهی بسیاری از دختر خانم‌های تحصیل کرده مجبور می‌شوند برای کسب درآمد، با حقوق‌های بسیار کم کار کنند و وقتی اینگونه افراد در خانواده‌ای باشند، مشکلاتشان را مطرح می‌کنند و این موضوع روی فرزندان کوچکتر هم تأثیر می‌گذارد و به عامل بازدارنده انگیزشی برای تحصیل تبدیل می‌شود».

عمده ازدواج‌های دختران زیر ۱۳ سال با نگاه بهره‌کشی جنسی و کسب درآمد خانوار انجام می‌شود و کمتر پیش می‌آید که خانواری از لحاظ معیشتی مشکل نداشته باشد اما به کودک همسری تن دهد. فروش دختران برای ازدواج موقت یا دائم ریشه در مسائل اقتصادی دارد و گاهی وضع معیشتی خانواده‌ها به گونه‌ای می‌شود که نمی‌توانند از فرزند خود نگهداری کنند و ناچار هستند تن به ازدواج زودرس دهند تا اصلاحاً هم یک نان خود از سر خود باز کنند و هم در قالب شیربها، وام ازدواج و ... درآمدی کسب کنند البته به اعتقاد من ایراد اصلی به نظام اقتصادی کشور وارد است که برخی خانواده‌ها را ناچار به این کار کرده است و خیلی نمی‌توان از خانواده‌ها ایراد گرفت.

نیت اصلی نظام مردسالار اسلامی زمانی بیشتر بر ملا می‌شود که می‌بینیم در بودجه ۱۴۰۲، نوشته مردان و مصوب مردان در دولت و مجلس، وام ازدواج برای دختران زیر ۲۳ سال را ۲۵ درصد بالاتر برده‌اند. وامی که برای سال ۱۴۰۱ هم ۳۰ میلیون تومان بیشتر از سنین بالاتر تعیین شده بود و طبق گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، در ۸ ماه نخست سال جاری به ۱۵۷ هزار و ۱۴۰ زن کمتر از ۲۳ سال پرداخت شده. شمار کودکانی که ازدواج با آن‌ها ۱۵۰ میلیون تومان وام نصیب مردان بزرگسال کرده، معلوم نیست.

نقش همسری دختران را از کلاس‌های درس بیرون می‌کشد و نقش مادری، دست کودکی را که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته و باردار شده، گاه تا ابد از تحصیل کوتاه می‌کند. در این میان فقر هم با مردسالاری همدست است و نتیجه را تضمین می‌کند.

چنین سیاست‌گذاری در عمل حتی نتیجه مطلوب‌تری از ممانعت از تحصیل و آگاهی زنان را نصیب حکومت پدرسالار اسلامی می‌کند: کم‌سواد نگه داشتن زنان به عنوان نتیجه یک «روند برخاسته از فقر اقتصادی و فقر فرهنگی». به عنوان یک «مسئله داخلی خانوادگی» و خارج از کنترل دولت.

سم دشمنی با زنان: مردسالاری شما را مجبور به عقب‌گرد می‌کند

مردسالاری دینی شما را از حداقل مطالباتتان عقب‌تر می‌برد.

انتشار منشورها و بیانیه‌هایی که مطالبات حداقلی جامعه در جنبش زن، زندگی، آزادی را تصویر کرده‌اند، یکی از مهمترین گام‌ها پس از اعتراضاتی بودند که با همان دستانی که بر سر ژینا (مهسا) امینی کوبیدند و جان او را گرفتند، سرکوب شد.

این اعتراضات همچنان ادامه دارد و ریختن خون صدها نفر و در بند کردن هزاران نفر از یک سو و جنگ سایبری و رواج شعار «مرد، میهن، آبادی» مقابل «ژن، ژیان، نازادی» نتوانسته صدای معترضان را خاموش کند.

یکی از مهمترین مطالبات مطرح، تبیین دسترسی به حق آموزش رایگان و برابر است. حقی که سیاست‌های جمهوری اسلامی در زمینه‌های هسته‌ای، نظامی، اقتصادی و جمعیت و به‌علاوه مرکزگرایی این سیاست‌ها که به فقر، نبود آموزش به زبان مادری و اجبار کودکان به‌ویژه دختران به ازدواج منجر شده‌اند، آن‌را از دسترس جمعیت زیادی از کودکان و نوجوانان خارج کرده است.

ارائه رایگان وعده‌ی غذایی و وسایل مورد نیاز تحصیل برای همه، در تمامی مقاطع، زیر نظر شوراهای دانش‌آموزی و دانشجویی منشور مطالبات ۲۰ تشکل و نهاد صنفی و مدنی هم که با استقبال مجموعه گسترده‌ای از گروه‌ها و اشخاص در داخل و خارج از ایران مواجه شد، گرچه به صورت مستقل در مطالبات حداقلی مسئله آموزش را جدا نکرده اما بر لزوم برچیده‌شدن تبعیض‌های جنسیتی و جنسی و ستم مذهبی و قومی از جمله در حوزه آموزش تأکید کرده است.

همزمان که جامعه مدنی ایران خواسته برابری در دسترسی به محتوی، ساختار، فضا و زبان آموزش را طلب می‌کند، مردسالاری مذهبی صرف حضور دختر دانش‌آموز در مکان آموزشی را به خطر می‌اندازد.

به نحوی که در روزهای گذشته رفته رفته به شمار والدینی که گفته‌اند به‌خاطر ناامنی از فرستادن فرزندشان به مدرسه خودداری می‌کنند، افزوده شده است.

این خاصیت مذهب مردسالار، و نابرابری و تبعیض‌هایی است که عادی‌سازی کرده و توجیه‌شان می‌کند. اگر لحظه‌ای دست از مبارزه برداریم، ما را از دستاوردهایی که پس از سال‌ها تلاش و تقلا به آن رسیده‌ایم، یک‌شبه عقب می‌برد و به جای اول برمی‌گرداند. اگر به اعتراض و مقاومت ادامه ندهیم، ما را در مرداب خود پایین و پایین‌تر می‌کشد. زمانه

